

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی
مگر بسای محبت که حالی از خلل است

محبت

شماره چهارم / سال ۲۷ / دسامبر ۲۰۲۴



مردان بدون زنان چه خواهند کرد؟

آیا احتمال درگیر شدن افغانستان در یک جنگ نیابتی دیگر هنوز متصور است؟

وضعیت افغانستان همچنان تحت تأثیر تنش‌های منطقه‌ای و جهانی قرار دارد که ممکن است باعث کشیده شدن این کشور به یک جنگ نیابتی جدید یا تداوم بحران موجود شود. با توجه به تحولات اخیر و بازیگران مختلفی که در افغانستان و در حاشیه آن حضور دارند، می‌توان گفت که احتمال وقوع جنگ‌های نیابتی در افغانستان هنوز برطرف نشده است، اگرچه پیش‌بینی دقیق آن دشوار است.

از اواخر ربع سوم سال ۲۰۲۴ حرکت‌های معنی دار آشکاری از جانب برخی کشورها در شکل‌گیری تعاملات جدید در اطراف افغانستان به راه انداخته شده است.

شکل‌گیری تعاملات جدید بین‌المللی در مورد افغانستان پس از بازگشت طالبان به قدرت در اگست ۲۰۲۱ تحولات مهمی را در عرصه روابط بین‌المللی به همراه داشته است. در حالی که تاکنون نشانه‌هایی از تغییر در برنامه‌های استراتژیک قدرت‌های رقیب برای منطقه دیده نمی‌شود، این تحولات، ناشی از تغییرات در سیاست‌های کشورهای مختلف و تأثیرات آن بر افغانستان و منطقه است. برخی از ابعاد مهم این تعاملات را چنین می‌توان بر شمرد: تغییر در سیاست‌های کشورهای غربی، بویژه ایالات متحده و اتحادیه اروپا، سیاست‌های خود را در قبال افغانستان تغییر دادند. تحریم‌ها علیه طالبان و قطع کمک‌های مالی به دولت افغانستان، که باعث افزایش مشکلات اقتصادی این کشور شد. اما در عین حال، برخی کشورها به صورت غیر رسمی تلاش کردند تا با طالبان تعامل کنند و فشارهایی برای بهبود وضعیت حقوق بشر و حفظ ثبات در افغانستان وارد کنند. نفوذ فزاینده قدرت‌های منطقه‌ای مانند چین، روسیه، پاکستان، ایران و هند، و کشورهای نفت خیز خلیج فارس، مانند عربستان سعودی، قطر، امارات متحده عربی نقش برجسته‌تری در تعاملات افغانستان پیدا کرده‌اند.

چین: چین به عنوان یک بازیگر اقتصادی مهم و دومین اقتصاد جهانی، تمایل دارد که افغانستان را بخشی از طرح‌های اقتصادی خود، مانند «یک راه و یک کمربند (جاده ابریشم جدید)»، در نظر بگیرد. چین به تأسیس زیرساخت‌های اقتصادی در افغانستان علاقه‌مند است، بویژه در بخش معادن و منابع طبیعی.

پاکستان: پاکستان به دلیل روابط تاریخی خود با طالبان و منافع امنیتی مشترک در این کشور، و نگاه «عمق استراتژیک» به افغانستان در فرایندهای مختلف به عنوان یک بازیگر کلیدی حضور دارد. پاکستان نگران امنیت مرزهای خود و فعالیت‌های گروه‌های افراطی، بخصوص حضور تحریک طالبان پاکستان (TTP) در افغانستان است و به همین دلیل تلاش دارد تعاملاتی با طالبان داشته باشد.

روسیه: روسیه نیز به دلیل نگرانی‌های امنیتی و تهدیدات ناشی از گروه‌های تروریستی در افغانستان، سعی کرده با طالبان در زمینه امنیت و مبارزه با تروریسم و مواد مخدر همکاری کند. این نگرانی‌ها و علاقمندی روسیه با وجود درگیری روسیه در جنگ اوکراین از اولویت‌های سیاست خارجی آن کشور بشمار می‌آید.

ایران: ایران، همچون پاکستان در افغانستان به دنبال اهداف استراتژیک خود است. ایران که به دلیل مرز مشترک ۹۴۵ کیلومتری با افغانستان و نگرانی‌هایی در خصوص وضعیت پناهندگان، قاچاق مواد مخدر و همچنین مسائل امنیتی و مذهبی (جایگاه فارسی زبان‌ها و شیعه‌های افغانستان) از نزدیک به تحولات این کشور نگاه می‌کند، در تلاش است تا بر تعاملات خود با طالبان نظارت داشته باشد.

کشورهای نفت خیز خلیج فارس، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، قطر، کویت و بحرین به شمول ایران، که عمدتاً در رقابت با همدیگر قرار دارند، با توجه به قدرت اقتصادی، نفوذ سیاسی، و نقش فرهنگی خود در مسائل افغانستان، تاثیر مهمی دارند. این کشورها بویژه از جنبه‌های دیپلماتیک، مالی مذهبی و امنیتی نقش‌های کلیدی ایفا می‌کنند و در آینده نیز احتمالاً نقش آنها در تحولات افغانستان همچنان پررنگ خواهد بود. مسائلی چون، کمک‌های مالی و اقتصادی، روابط دیپلماتیک و سیاسی، تاثرات مذهبی، چالش‌های امنیتی و مسئله مرزی و رقابت‌های جیوپلیتیکی با ایران روابط پیچیده‌ای را با افغانستان شکل دهی کرده است.

مسائل چالش برانگیز دیگری که افغانستان را در نظر جامعه جهانی به کانون بحران درآورده است، چالش‌های حقوق بشری و بحران انسانی است. افغانستان با بحران‌های جدی انسانی و حقوق بشری مواجه است، بویژه در زمینه حقوق زنان، آزادی بیان و وضعیت اقلیت‌ها. بسیاری از کشورها و سازمان‌های بین‌المللی در تلاشند تا طالبان را به رعایت حقوق بشر و بویژه حقوق زنان و دختران تحت فشار قرار دهند، (تازه‌ترین مورد نقض حقوق زنان از جانب طالبان تحریم دختران از فراگیری هرگونه تحصیلات تخصصی، منجمله منع ادامه آموزش‌های طبی مانند نرسینگ و قابله‌گی)، اما طالبان تا حد زیادی از این فشارها امتناع کرده است. این مسئله باعث شد که برخی کشورها، بویژه کشورهای غربی، به تحریم‌های اقتصادی و محدودیت‌های دیپلماتیک علیه طالبان ادامه دهند.

فشارهای نهاد‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و نهاد‌های حقوق بشری، که به طور مستمر در حال نظارت بر وضعیت افغانستان هستند، تاکنون نتیجه ملموسی نداده‌اند. هرچند، برخی از این نهادها بویژه در زمینه کمک‌های بشردوستانه به افغانستان در تلاشند تا به بحران انسانی در این کشور پاسخ دهند.

تحولات افغانستان پس از ۲۰۲۱ نه تنها بر امنیت و ثبات منطقه تأثیر گذاشته، بلکه به شکل‌گیری استراتژی‌های جدید در عرصه جهانی نیز انجامیده است. بازگشت طالبان به قدرت باعث ایجاد نگرانی‌هایی در مورد نفوذ گروه‌های تروریستی و بی‌ثباتی در سطح بین‌المللی شده است. در این شرایط، کشورهای مختلف در حال بررسی مسیرهایی برای برخورد با طالبان و وضعیت افغانستان در قالب‌های دیپلماتیک و امنیتی هستند.

در سطح منطقه‌ای، افغانستان همچنان به عنوان یک موضوع حساس برای کشورهای منطقه و کشورهای آسیای میانه مطرح است. هر یک از این کشورها به دلایل مختلف به تحولات افغانستان واکنش نشان داده‌اند و تلاش کرده‌اند تا منافع ملی خود را در تعامل با طالبان تأمین کنند.

در نتیجه، شکل‌گیری تعاملات جدید بین‌المللی در مورد افغانستان نشان‌دهنده تغییرات عمیق در روابط دیپلماتیک و استراتژیک در سطح جهانی است. قدرت‌های بزرگ و کشورهای منطقه به دنبال تأثیرگذاری بر تحولات افغانستان و مدیریت بحران‌های انسانی و امنیتی هستند، اما در عین حال، تعامل با طالبان همچنان به چالشی بزرگ برای سیاستمداران و دیپلمات‌های جهانی تبدیل شده است.

با بازگشت دونالد ترامپ به کاخ سفید در جنوری ۲۰۲۵، انتظار می‌رود رویکرد او نسبت به طالبان و مسئله افغانستان مشابه برخی از سیاست‌های گذشته‌اش خواهد بود، اما با توجه به تحولات جدید و شرایط پیچیده‌تر افغانستان پس از خروج نیروهای امریکایی و بازگشت طالبان به قدرت، تغییراتی نیز در سیاست‌ها و برخوردهای او ممکن است مشاهده شود.

رویکرد او با طالبان احتمالاً ترکیبی از مذاکرات محدود و فشار نظامی و اقتصادی خواهد بود. ترامپ به طور کلی تمایل دارد از درگیری‌های نظامی گسترده پرهیز کند، اما در عین حال به مقابله با تهدیدات تروریستی و حفظ منافع ملی امریکا

با استفاده از ابزارهای مختلف متعهد خواهد بود. او ممکن است با طالبان، به طور غیرمستقیم در زمینه های خاص مذاکره کند، اما حقوق بشر و وضعیت داخلی افغانستان ممکن است در اولویت های کمتری قرار گیرد.

با اذعان به اینکه با رویکار آمدن دوباره ترامپ به قدرت یک سلسله دگرگونی ها و تغییر احتمالی در روابط بین المللی و منطقه ای و برخورد متفاوت با مسئله درگیری های فرسایشی نظامی رونما شود، نشانه هایی دیده می که سایر کشورهای جهان، مانند روسیه، اوکراین، کشورهای اتحادیه اروپا که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در منازعات نظامی درگیرند (جنگ اوکراین و بحران ناشی از آن) آماده اند تا در سیاست های خود در مورد چنین منازعات و احتمالاً در روابط بین المللی پساجنگ بازنگری کنند.

فعال شدن دستگاه دیپلماسی روسیه فدراتیو در مورد افغانستان و تامین روابط تعامل گرایانه تر با طالبان به طور آشکار از فعال شدن بیشتر روسیه در مسئله افغانستان حکایت می کند.

نگاه ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، به افغانستان کنونی تحت تأثیر چندین عامل جغرافیایی، سیاسی و امنیتی است که برای روسیه از اهمیت بالایی برخوردارند. چند نکته کلیدی در خصوص نگاه پوتین به افغانستان کنونی: ۱. نگرانی از گسترش تروریسم و افراطگرایی به آسیای مرکزی. روسیه از حضور گروه هایی مانند داعش و دیگر گروه های جهادی در گذشته می ترسد که این گروه ها به کشورهای همسایه روسیه در آسیای مرکزی نفوذ کنند. پوتین چندین بار از خطرات بالقوه برای امنیت منطقه از جمله تهدیدات تروریستی که ممکن است از افغانستان به سمت کشورهای حائل و هم پیمان روسیه (مانند تاجیکستان و ازبکستان) منتشر شود، ابراز نگرانی کرده است. ۲. مناسبات با طالبان. روسیه در ابتدا سیاست محتاطانه ای در برابر طالبان اتخاذ کرد، اما پس از به قدرت رسیدن این گروه در افغانستان، مسکو به دیپلماسی رسمی با طالبان روی آورد. روسیه تلاش کرده است تا در این شرایط پیچیده، تماس های خود با طالبان را حفظ کند تا از هرگونه بی ثباتی و بحران انسانی در افغانستان جلوگیری کند و در عین حال به نوعی از موقعیت سیاسی خود در آسیای مرکزی و جنوب آسیا بهره برداری کند.

پوتین در مذاکرات با طالبان تأکید کرده است که این گروه باید به تعهدات خود در زمینه حقوق بشر، مبارزه با تروریسم و جلوگیری از تولید و قاچاق مواد مخدر پایبند باشد. روسیه همچنین بر اهمیت ایجاد یک دولت فراگیر و با نمایندگی از همه اقوام افغانستان تأکید دارد.

در مجموع، نگاه پوتین به افغانستان کنونی ترکیبی از نگرانی های امنیتی، منافع جیوپلیتیکی و دیپلماسی محتاطانه است. روسیه می خواهد از وقوع هرگونه بحران امنیتی یا انسانی در افغانستان جلوگیری کند، از نفوذ غرب و ایالات متحده در این کشور کاسته شود و در عین حال روابط خود را با طالبان، چین و کشورهای آسیای مرکزی حفظ نماید.

بنابراین، پوتین تلاش می کند تا نگرانی ها روسیه در قبال سرنوشت روابط آن کشور با طالبان را در آستانه تغییر احتمالی سیاست ایالات متحده در قبال افغانستان (طالبان) با رویکار آمدن دوباره ترامپ در جهت اتخاذ رویکرد تازه ای در زمینه باب گفتگوهای سازنده را با طالبان باز کند. به همین ملحوظ سرگنی شایگو، وزیر دفاع پیشین و دبیر شورای امنیت ملی روسیه، در نوامبر ۲۰۲۴ به افغانستان سفر کرد. شایگو، بلندپایه ترین مقام روسی است که طی سال های اخیر به کابل سفر می کند. سفر نامبرده هدف های متعددی داشت که به روابط دو جانبه و منافع روسیه در منطقه مربوط می شود. در این سفر، شایگو با مقامات طالبان دیدار کرد و گفتگو هایی پیرامون مسائل امنیتی، نظامی و همکاری های دوجانبه انجام داد. به طور کلی، اهداف اصلی سفر شایگو به افغانستان شامل موارد زیر بود: تقویت روابط امنیتی و نظامی، حمایت از ثبات منطقه ای، منافع اقتصادی و همکاری های دوجانبه، رقابت با نفوذ آمریکا و غرب، هماهنگی با چین و سایر شرکا.

سفر سرگنی شایگو به افغانستان نشان دهنده تلاش های روسیه برای تقویت روابط با طالبان، مقابله با تهدیدات تروریستی، گسترش روابط اقتصادی و امنیتی و حفظ نفوذ خود در افغانستان و آسیای مرکزی است. نتایج مطلوب این

سفر به روسیه امکان می دهد تا با استفاده از تحولات جدید در افغانستان، موقعیت خود را در برابر رقبا مانند چین و امریکا بهبود بخشد و نفوذ خود را در منطقه افزایش دهد.

طوری که دیده می شود هر کشور خارجی علاقمند به افغانستان و یا نگران از اوضاع افغانستان دنبال تامین منافع ملی خود است، هر راهکاری که برای رفع بحران افغانستان ارائه می شود باز هم در راستای منافع ملی همان کشور است.

مبرهن است که حل بنیادی و دایمی مشکل افغانستان وظیفه و رسالت خود افغان ها است. مثل معروفی داریم: «هیچ دایه ای بهتر از مادر نیست!» تا افغان ها خود ابتکار عمل را به دست نگیرند انتظار آمدن صلح دایمی، عدالت و توسعه یک تصور واهی است.

نقش روشنفکران افغانستان در حل بحران یکی از مؤلفه های کلیدی و مهم است که می تواند به فرآیند صلح، بازسازی و توسعه در این کشور کمک کند. روشنفکران افغانستان، به عنوان افرادی با آگاهی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، دارای پتانسیل زیادی برای هدایت و حمایت از تغییرات مثبت در جامعه هستند. می شود به نقش های مختلف روشنفکران افغانستان در حل بحران جاری اشاره می شود:

- پیشبرد گفتمان صلح و آشتی ملی. روشنفکران افغانستان می توانند نقش محوری در شکل دهی و پیشبرد گفتمان صلح و آشتی ملی ایفا کنند. در کشوری که سالها درگیر جنگ های داخلی بوده است، ایجاد فضایی برای گفت و گو و همزیستی مسالمت آمیز میان گروه های مختلف قومی، مذهبی و سیاسی ضروری است. روشنفکران می توانند با تقویت فرهنگ گفت و گو، مبارزه با افراط گرایی، ایجاد فضایی برای آشتی اجتماعی نقش رسالت مندانه و تعیین کننده ایفا کنند. روشنفکران رسالت دارند تا در حمایت از حقوق بشر و حقوق زنان، دفاع از حقوق زنان، فعالانه و هدفمندانه فعالیت کنند، در آگاهی رسانی و آموزش، مقاومت فرهنگی و اجتماعی، انگیزه دادن به اصلاحات سیاسی و اجتماعی چون، ارائه مدل های حکومتی و اجتماعی، طرح و تدوین قانون اساسی، پشتیبانی از اصلاحات قانونی، نقد و بررسی سیاست ها، آگاهی رسانی و ارتقاء فرهنگ مدنی، مشارکت مردم در فرایندهای سیاسی، نقد اجتماعی و فرهنگی، تقویت آموزش و ارتقاء دانش عمومی، توسعه آموزش عالی، آموزش مهارت های عملی، آگاهی دهی از طریق رسانه ها مشارکت نمایند.

روشنفکران افغانستان می توانند در همکاری با جامعه جهانی در تسهیل همکاری های بین المللی و جذب حمایت های خارجی برای بازسازی و حل بحران افغانستان نقش اساسی داشته باشند. با ایجاد پل های ارتباطی با سازمان های بین المللی، ارائه تحلیل ها و گزارش ها این زمینه ها مساعد شده می توانند.

در شرایط بحران و آشوب، حفظ هویت فرهنگی و ملی یکی از مسائل حیاتی برای یک ملت است. روشنفکران می توانند با ترویج فرهنگ ملی و تاریخی، مبارزه با بنیادگرایی، خرافات و جعل و تحریف تاریخ، در حفظ هویت فرهنگی و ملی نقش مسئولانه ایفا کنند.

وفاق ملی، که متأسفانه در اثر استمرار و طولانی شدن جنگ و بحران در افغانستان شدیداً صدمه دیده است و همین اکنون همچون ابزاری در جهت پراکندگی و افتراق بیشتر افغان ها از جانب دشمنان افغانستان بکار گرفته می شود، وظیفه روشنفکران افغانستان است تا در ریشه کن کردن هرگونه افتراق مسئولانه و بر مبنای منافع ملی برزند و در حفظ هویت واحد فرهنگی و ملی عمل کنند.

بدین ترتیب، روشنفکران افغانستان در حل بحران های جاری این کشور می توانند نقش بسیار مؤثری ایفا کنند. آنها می توانند با ترویج گفتمان صلح، دفاع از حقوق بشر، تقویت آموزش، همکاری با جامعه جهانی و مبارزه با افراط گرایی، راه حل های عملی و پایدار برای بحران افغانستان ارائه دهند. بویژه در شرایط فعلی که افغانستان با مشکلات جدی در عرصه های مختلف مواجه است، روشنفکران می توانند نقش نجات بخشی ایفا کنند و افق های جدیدی برای بازسازی، پیشرفت و صلح در کشور ایجاد نمایند.

من الله التوفیق

در کشور بخت برگشته ما حق کدام قشری از جامعه رعایت شده است که زنان از غم بی‌حقی پیوسته فریاد می‌کنند؟! بی‌تردید این فریاد از هر جهت اگر حساب کنیم حق مسلم خانم‌ها است. سالها این حق، حق بودن و حق انسان بود از نصف جامعه به غارت رفته است. در این‌که در دادخواهی و بازستانی این حق خانم‌ها تلاش مضاعف کنند شکی نیست و این‌که دادخواهی این حق گاه‌ا اسیر تجارت پیشگان شده است نیز شکی نیست. متأسفانه در سال‌های اخیر و دوران جمهوریت زنانی هم کم نبودند که بر صدای خفته و گلوی گرفته زنان افغانستان تجارت کردند و لباسها از نو پوشیدند. از ناکامی‌های بی‌شماری خانم‌ها شوربختانه کام گرفتند اما با همه‌ی این افت‌وخیزهای فراوان و دردهای تلمبار، اندوه را به صورت محوری باید در جای دیگر جستجو کرد.

به جرأت می‌توان گفت که فجایع زنجیروار که در ادوار تاریخ گردن کشور را رها نکرده و به این زودی‌ها نیز رها نخواهد کرد حاصل بدکرداری مطلق مردان افغانستان است. نه تنها مردان نامراد این سرزمین زنان را در ظلمت‌کده‌های روزگار اسیر کرده‌اند که به خود و هیچ موجود این سرزمین رحم نکرده‌اند. کجای این جغرافیا از بدکرداری مطلق مردان در امان بوده است که از ستم در حق زنان بنالیم؟! امروز نه تنها گیسوان سرنوشت خانم‌های این سرزمین برباد است که قلب صد چاک (قلب آسیا) از بی‌تدبیری مردان خونین و خون‌چکان است. ویرانی سرنوشت تنها مربوط به خانم‌های سرزمین ما نیست، گوشه‌گوشه این خاک آتشناک ما ویران و از هر کرانه غم و ستم می‌بارد.

مردان بی‌تدبیر ما تنها خانم‌ها را از رفتن به دانشگاه و تحصیل منع نکرده است که زندگی را بر کوی‌کوچه هر گوشه و شهر وطن ممنوع کرده است. قد «منار جام» سالهاست از بی‌تدبیری مردان خمیده است و از دل انار قندهار یکریز خون می‌چکد. تاکستان‌های شمالی و هلمند از شرم پیوسته سر به خاک می‌سایند و نمی‌دانند با کدامین زبان به این مردان بدکردار بگویند ستم بر خانم، بر زن، بر مادر، بر خواهر، بر سرزمین بس است!؟

هرات باستان چندی پیش لرزید، مزار شاه ولایت مآب در بلخ بارها اسارت خانم‌ها را محکوم کرده است اما مردان دهکده بی‌هیچ شرمی پیوسته ماه‌رویان روزگار را به قمچین بسته‌اند و گیسوی افشان دختران با دریغ در هر ناکجا بر خاک می‌شوند. هیچ مردی بادریغ در این روزگار بی‌غمی و بی‌دردی آن‌چنان که باید نه تنها فریادی بر نمی‌آورد که برعکس قطار قطار به تماشای این بیداد دایمی ایستاد و تماشا می‌کند.

اگر روزگاری دادی ستانده شود و سری از شرم بر زمین افتد، آن پیشانی مرد افغانستان است که مستحق خاک و زمین خوردن است. این همه قساوت و این همه بی‌رحمی در هیچ مسلکی توجیه ندارد که مردان افغانستان پیوسته دور خود چرخیده و بر خود شرم و فلاکت بار کرده‌اند. مردان افغانستان و به‌خصوص آنانی که سیاست و قدرت را به گروگان گرفته‌اند روزگاری تقاص این همه ستم را در دادگاه تاریخ پس خواهند داد. این بیداد بر زنان سرزمین ما نیز ابدی نخواهد ماند و روزگاری ابرهای تیره پاره خواهد شد و چنانچه پایان تمام شب‌ها سپید است روزگاری شب سیاه سرزمین ما نیز سپید خواهد شد و آفتاب آزادی از هر کرانه طلوع خواهد کرد.

به امید آن روز.

عبدالله اکبری

۲۴ دسامبر، لندن

تأمل



صحبت هایی از دموکراسی

دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسبترین روش
ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش های زندگی، رفته رفته قابلیت
انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های
سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی
انسان‌ها کشانید.

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها
سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می برد بلکه اشتراک فعال
و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از
حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می
گردند، زمینه ساز می شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی
که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می
شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی
ضروری می دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری
اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت ها و رهبران شان به ایجاد
نهاد ها، اتخاذ روش‌ها، و پی‌ریزی سیاست هایی دست زنند که از
حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی
شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده اند. با این
همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است،
شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های
به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام
دموکراسی و صحبت هایی در زمینه می پردازیم.

یادداشت: در این بحث حفظ پیوستگی مطالب دشوار است. تلاش می شود تا در "صحبت‌هایی از دموکراسی" به پرسش‌ها و مسائل روز بیشتر
پرداخته شود. شاید در یک شماره یک، دو و یا بیشتر موضوع‌ها یا جستارها، نظر به حجم مجله، در پیوند با هم و یا بدون ارتباط مباحث یک با
دیگر به نشر برسند.

شور و رایزنی شما موجب تشویق و غنای بیشتر صحبت می شود.

"محبت"

اجباری. از لحاظ تاریخی، نهاد برداری متضمن نظامی از
اعمال قدرت بود که افراد یا گروه‌های خاصی را از تقاضاهای
قابل اجرا برای برخوردار از حقوق خویشاوندی، مالکیت، و
خانواده محروم می کرد، و در عین حال به برده داران از
لحاظ اجتماعی امکان می داد که به جسم خود کار بردگان
به مثابه ملک شخصی دسترسی داشته باشند. جنبش دسته
جمعی برای ریشه کن ساختن برده‌داری تنها در ربع آخر سده

الغای برده‌داری

ایدئولوژی و جنبش اجتماعی به منظور جلوگیری قانونی
از تجارت بین المللی برده، برده داری و سایر شکل‌های کار

هجدهم آغاز شد. پیش از الغای این نهاد، فقط برده رهایی (یا آزادسازی برده)، فرار، یا مقاومت، راه‌های بیرون آمدن از قید بردگی بشمار می رفتند.

از دوره ماقبل جدید تا استعمارگری

اگرچه توسعه دموکراسی و ریشه‌کنی برده‌داری گاهی فرایندهایی تصور می شوند که یکدیگر را متقابلاً تقویت می کنند، دموکراسی، در نخستین شکل خود، سازگار با برده‌داری، و حتی وابسته به آن انگاشته می شد. در دولت-شهر یونان باستان، یا پولیس، مفهوم دموکراسی با مفهوم مشارکت همه شهروندان در قانونگذاری و تصدی قدرت ملازمه داشت. لیکن نظام بردگی، در جهان قدیم، از استقلال مادی و روانی شهروندان حمایت می کرد. وجود بردگی مرزهای میان شهروندان و غیرشهروندان را مشخص‌تر می کرد.

چون یونانیان از مرحله پیش از پیدایش پولیس پدید آمدند، عضویت در اجتماع به نحوی تفکیک‌ناپذیر با تملک زمین و مشارکت در خدمات نظامی ارتباط داشت. دهقانان محلی، هنگامی که به موقعیت آزادی از کار اجباری دست یافتند، مقام «شهروندی» در پولیس را نیز کسب کردند. به توجه به این که امکان مجبور ساختن دهقانان یا شهروندان صنعتگر برای اجیر شدن در شرایط ماقبل صنعتی شدن وجود نداشت، بردگی در مورد «غریبه‌ها» پی که به پولیس آورده می شدند رسمیت یافت، بی آن که آنان ادعایی برای بهره‌مندی از حقوق در اجتماع داشته باشند. اگرچه نظریه ارسطو در باره بردگی «طبیعی» به عنوان پایه مشارکت سیاسی در پولیس مورد قبول همگان نبود، گسترش شهروندی آتنی فشار برای گسترش برده‌داری را افزایش داد.

در دنیای باستان، برده‌داری خانگی هم‌راتب معمول‌تر از دموکراسی سیاسی بود. وابستگی شخصی و نابرابری بنیادین از ویژگی‌های بارز اکثر جوامع ماقبل جدید، صرف‌نظر از نظام سیاسی آنها، در سراسر جهان بود. در نظام برده‌داری انبساط و انقباض‌های فراوان روی می دادند بی آن که

خصوصیت گسترده مردم با برده‌داری برانگیخته شود یا کسی به فکر افتد که می توان کار آزاد بر اساس قرارداد را جانشین نهاد برده‌داری کرد. در دنیای امپراتوری روم، برده‌داری بتدریج و به نحوی ناقص جای خود را به سایر شکل‌های کار برده‌وار داد. وجود کارگران وابسته به زمین، و نه به اشخاص-مثلاً رعیت‌ها سرف‌ها) و غلام‌های بدهکار- جلوه‌هایی از این شکل‌ها بودند.

بنابراین، کاهش کار بردگی در اواخر عهد باستان را باید حاصل افزایش فشار در زمینه کار غیربردگی دانست. هنگامی که جوامع بر حسب وابستگی‌های مشترک قومی یا مذهبی موانعی بر سر راه برده‌سازی قرار دادند، موقعیت برای کار گرفتن بیگانگان به عنوان برده هنوز ادامه داشت. مثلاً، مسلمانان و مسیحیان معمولاً پیروان ادیان خود را به بردگی نمی گرفتند. ممنوعیت برده‌داری خانگی به فرمان پادشاه فرانسه در سده چهاردهم و پادشاه روسیه در سده هجدهم در شرایطی صورت پذیرفت که موقعیت بنده‌وار برای کارگران کشاورزی در روستاها هنوز برقرار بود. هنگامی که سرزمین‌های دوردست به قلمرو سلطنتی ضمیمه شدند، هم وجود بردگان و هم تجارت برده قابل تحمل و تجدید کردنی بود.

با این حال، ریشه‌های سیاسی و اجتماعی الغای بردگی در دوره جدید به اروپای قرن وسطا می رسد. در بخش شمال غربی اروپا، ناپدید شدن حقیقی برده‌داری در سده‌های دوازدهم و سیزدهم کاهش تدریجی نظام رعیت داری را در دو قرن بعد در پی داشت. جمعیت‌های اشتراکی (با کمون‌های) شهری قرون وسطایی غالباً اصل «خاک آزاد» [یعنی ممنوعیت برده‌داری] را در حوزه‌های اقتدارشان اعلام می کردند، یعنی در محدوده دیوارهای شهر هوا قانوناً «به قدری آزاد» بود که بردگان می توانستند نفس بکشند. منظور از تدوین این گونه قوانین شهری ضعیف کردن قدرت اربابان فنودال همسایه در زمینه نظارت بر سیل نیروی کار بود، اما می شد آن قوانین را در مورد یکایک بیگانگی نیز به کار بست که با بردگان یا، گاهی، با کل محموله بردگان سفر می کردند. در سده شانزدهم نخستین نمونه «راه آهن زیرزمینی

امریکا» سراسر کوه‌های پیرنه از شبه جزیره ایبری تا «خاک آزاد» تولوز در فرانسه را پیمود.

به رغم گرایش عام در جهت محور کار برده‌وار در اروپای غربی، سه قرن اول گسترش سلطه اروپاییان به خارج از مرزهای کشور خود، فرصت‌هایی برای مرزبندی‌های تازه در اختیار اروپاییان قرار داد. در آسیا، آفریقا، و قاره آمریکا برده‌داری از قبل رایج بود، و این نهاد در هریک از مهاجرنشین‌های اروپایی نیز مجاز شمرده شد. حکومت‌ها برای استفاده هرچه بیشتر از کار قراردادی اروپایی‌های نقل مکان کرده زمینه را فراهم ساختند. خدمتکاران قراردادی موافقت می‌کردند که برای مدت زمان معینی - و معمولاً در ازای دریافت حق و هزینه عبور به کشور جدید - برای اربابی کار کنند. حکومت‌ها آزادی عمل هرچه بیشتری برای استفاده از کار اجباری محلی فراهم می‌ساختند، اگرچه برده‌سازی مردم بومی در قاره آمریکا و آسیای شرقی بتدریج ممنوع شد. در مورد بردگان آفریقایی، گستره کاملی از حقوق مالکیت راجع به اشخاص تصویب شد.

به مدت دو قرن و نیم پس از سفرهای موفقیت‌آمیز تحقیقی پرتگالیان و اسپانیایی‌ها در سرتاسر اقیانوس‌ها، برده‌داری و امپراتوری هر دو با هم، بدون برخورد با موانع سیاسی جدی، بسط یافتند. اصول «خاک آزاد» برای بردگان «دنیای نو» گاهی اوقات حتی در اروپا هم تضعیف می‌شدند. در ربع آخر سده هجدهم مقرراتی قانونی در فرانسه و هالند به تصویب رسید که به موجب آنها می‌شد موقعیت مربوط به خاک آزاد را در مورد بردگانی که موقتاً از طریق برده‌داران خارجی به فرانسه و هالند آورده شده بودند به حال تعلیق درآورد.

میان منطقه‌هایی برخوردار از آزادی مدنی در اروپای شمال‌غربی و مستعمره‌های آنها در «آن سوی خط» دوگانگی نهادی ژرفتری پدید آمد. انقلاب‌های انگلستان و هالند بر ضد اقتدار سلطنتی، فئودالی، و کلیسای هیچ جنبش متناظری را بر ضد توسعه امپراتوری‌های برده‌نشین آن سوی اقیانوس‌ها بر نینگیختند. بر عکس، هم «جمهوری هالند» و هم «کشورهای مشترک المنافع انگلستان» از

گسترش مستعمره‌های کشتزار با استفاده از کار اجباری بشدت حمایت می‌کردند. با این حال، حتی در طول سه قرن افزایش مجاز بردگان خارجی (۱۴۵۰-۱۷۵۰)، پیشرفت اجتماعی مردم اروپای شمال‌غربی در جهت آزادی از کار در میهن ادامه یافت. در انگلستان، فرانسه، و هالند وابستگی کارفرمایان به کار مزدوری یا کار قراردادی در طول دوره توسعه آن مستعمره‌های برده‌نشین کاهش نیافت؛ بلکه یکریز این نکته بیان می‌شد که هر برده‌ای که پا به خاک آزاد بگذارد آزاد است.

تا سال ۱۷۰۰ زبان دشمنی با برده‌داری از طریق سخنوری، آداب تشریفاتی، و شورش‌های انگلستان کار خود را پیش می‌برد. برده‌داری خارجی و بردگانی که به اروپا آورده می‌شدند تاثیر سوء بسیار ناچیزی بر نهادهای قانونی انگلستان بر جا نهادند. از لحاظ اقتصادی، سرمایه به شکل برده فقط برای تعداد انگشت شماری از بازرگانان انگلستان و اعضای طبقه اشراف اهمیت داشت. فیلسوفان سده هجدهم عموماً نهاد برده‌داری را محکوم می‌کردند. برخلاف موقعیتی که در دنیای ماقبل‌جدید مدیترانه‌ای وجود داشت، مرز میان آزادی و بردگی مرز جغرافیایی بود.

در آستانه «انقلاب آمریکا»، آرتور یانگ، کشاورز و نویسنده انگلیسی، تخمین زد که از هر بیست تن جمعیت جهان زنده تن در موقعیت بردگی بسر می‌برند. همه ساکنان اروپای شرقی، آسیا، آفریقا، و آمریکای شمالی و جنوبی به نحوی از انحا به بردگی گرفته می‌شدند، در حالی که همه ساکنان اروپای شمال‌غربی و سفیدپوستان آمریکای شمالی متعلق به انگلستان از زمره آزادگان بودند.

دنیای انگلیسی-آمریکایی

دموکراسی و الغای بردگی نخست در دنیای انگلیسی-آمریکایی با یکدیگر تلاقی کردند، یعنی در جایی که حد فاصل میان جوامع استعمارگر و جوامع استعمارزده نامعلوم بود. مهاجرنشین‌های انگلستان در آمریکای شمالی، که دارای جمعیتی عمدتاً اروپایی برخوردار از کار آزاد بودند، برای

نخستین بار به انگلیسی- امریکاییان امکان دادند که مستعمره‌نشین‌های دنیای جدید را به منزله بخش‌های افزوده و حتی صورت‌هایی از توسعه دموکراسی جامعه آزاد مدنی بینگارند که در اروپای شمال‌غربی پدید آمده اند. حمله‌های مجادله‌آمیز بر ضد «برده‌سازی» امریکاییان از سوی سرزمین کادری غالباً با حمله بر برده‌داری در امریکا پیوند داشتند.

چیزی بیش از اوجگیری لفاظی با این بسیج ضد امپراتوری همراه بود. در ۱۷۷۴ «کنکره قاره اروپا» [جز انگلستان] متحداً به تحریم تجارت بردگان افریقایی در مستعمرات رأی داد. مفهوم‌های ضمنی بالقوه مساوات طلبانه مندرج در «اعلامیه استقلال» (۱۷۷۶) در تعدادی از قانون‌های اساسی مهاجرنشین‌های شمالی- که جزء منطقه خاک آزاد بودند- گنجانیده شدند؛ ورمانت در ۱۷۷۷ پیش‌تاز این امر شد و ماساچوست در ۱۷۸۰ به آن تأسی کرد. قانون آزادسازی در سایر مهاجرنشین‌های شمالی «ایالات متحد» جدید معمول شد، و پنسلوانیا، در ۱۷۸۰ اجرای آن را آغاز کرد.

اما گفت و گوهای مربوط به حق رأی سیاسی برای مردان آزاد سفیدپوست، ملی کردن تحریم تجارت برده، و اشاره‌های ضد برده‌داری بسیج مذهبی حاکمیت‌ستیز در نهایت به نفع حمایت از وحدت ملی با ایالت‌های برده‌دار جنوب کنار گذاشته شدند. در «مجمع قانون اساسی» ۱۷۸۷ الغای تجارت برده دست کم به مدت بیست سال دیگر به تعویق افتاد. قانون اساسی برده‌داری را تلویحاً به رسمیت شناخت، و آن را جزء امور خصوصی یکایک ایالات عنوان کرد. در ۱۸۷۰، که تجارت برده از اروپا به ایالات متحد ممنوع شد، توسعه دموکراسی در زمینه حقوق مربوط به رأی دادن مردان سفیدپوست در ایالات متحد پایه‌پای تحکیم و تقویت نهاد برده‌داری ایالات‌های جنوبی پیش می‌رفت.

دومین موج دموکراتیک در ایالات‌های شمالی پس از ۱۸۳۰ با احیا و بالا گرفتن الغای برده‌داری عمومی همراه بود. در شمال، در همان تحکیم و یکپارچگی پس از استقلال که شرایط انتخاباتی برای مردان سفیدپوست را سبک تر کرده بود به محرومیت زنان و سیاهان آزاد نیز نظم و سامان بخشیده بود. الغای بردگی در ایالت‌های شمالی جنبش

حقوق زنان ایالات متحد را برانگیخت و غالباً با تجربه‌های افراطی گروهی پیوند داشت. تا سال ۱۸۶۰ برده‌داری به صورت موضوع اصلی در پهنه جغرافیایی دموکراسی سیاسی درآمده بود. هر قدر که اصول ضد برده‌داری ویژگی افزایش‌یابنده توسعه دموکراسی در شمال و ویژگی کاهش‌یابنده توسعه دموکراسی در جنوب می‌شد، اکثریت روزافزون جمعیت شمال استمرار نهاد برده‌داری را آشکارا تهدید می‌کرد. در ۱۸۶۰، در آستانه «جنگ داخلی امریکا»، «حزب دموکرات»، که خود را متعهد می‌دانست که نگذارد مسأله برده‌داری به موضوع سیاسی عمده مملکت تبدیل شود، این موضوع را از برنامه کار خود خارج کرد. پیروزی «حزب جمهوری خواه» موجب انفصال ایالت‌های جنوبی شد.

الغای برده‌داری در توسعه دموکراسی انگلستان نقشی اساسی تر ایفا کرد تا در توسعه دموکراسی ایالات متحد پیش از جنگ داخلی. در انگلستان، الغای برده‌داری ده‌ها سال قبل از نخستین جریان گسترش حق رأی (۱۸۳۲) به ظهور پیوست. این فاصله بسیاری از تاریخ نگاران را بر آن داشته است که نخستین الغای بردگی را به منزله جنبشی به رهبری نخبگان یا سرمایه داران، در جهت مخالفت با نیروهایی که در راه استقرار دموکراسی تلاش می‌کردند، به خطا تعبیر و تفسیر کنند. میان اواخر دهه ۱۷۸۰ و اوایل دهه ۱۸۳۰ الغای بردگی به صورت بارز ترین نمونه جنبش‌های اجتماعی ملی انگلستان در زمینه دموکراتیک سازی سازمان دولتی و نحوه گفتار عمومی درآمد.

طرفداری عمومی از الغای برده‌داری در دوره «معجزه انگلستان» در دهه ۱۷۸۰ به ظهور رسید، و از بازگشت اعتماد اقتصادی، سیاسی، و بین‌المللی به مستعمرات پس از جنگ حکایت می‌کرد. الغای برده‌داری برای انگلستان تأیید مجددی از جانب عموم مردم در مورد ادعایی بود که به موجب آن انگلستان خود را پیش از جنگ پرچمدار آزادی جهان اعلام کرده بود. طرفداران الغای بردگی دعاوی عدالت‌خواهی را چندان گسترش دادند که اعقاب افریقاییان را هم در بر گیرند. آنان زنان را به عنوان مبلغان سیاسی

انتخابات به همکاری خواندند. این امر برای سیاسی شدن دگراندیشان مذهبی، که معمولاً جانب احتیاط را در پیش می گرفتند، فرصتی فراهم ساخت. طرفداران الغای برده‌داری، که ابتکار به خرج داده و دادخواستی طرح کرده بودند، به مفهوم افکار عمومی در مقام یک «عمل کننده» مسئول در فرایند قانونگذاری در دوره مشروعیت قانونی بخشیدند که در آن سیاست همگانی، در واکنش به انقلاب فرانسه که در ۱۷۸۹ آغاز شد، و شورش بردگان در سال ۱۷۹۱ در سن دومنگ (هائیتی جدید)، مورد بدگمانی بود.

تقریباً پنجاه سال پیش از تصویب «قانون اصلاحات» ۱۸۳۲، الغای برده‌داری پناهگاهی سازمانی برای اعتراض طبقاتی، جنسیتی، و مذهبی در انگلستان فراهم ساخت. طرفداران الغای برده‌داری، از طریق تهییج در وطن و از طریق شبکه تبلیغ گسترش‌یابنده انگلستان در کارائیب، بردگان مستعمرات را به مقاومت تشویق می کردند. از دهه ۱۷۸۰ تا پایان دوره برده انگلستان در ۱۸۳۳-۱۸۳۸، امواج تهییج در زمینه الغای برده‌داری با بسیج نهضت‌هایی برای سایر حقوق و با گسترش ابزارهایی برای تهییج عاری از خشونت مقارن بود. مثلاً، تسلیم دادخواست‌های مربوط به الغای برده‌داری به پارلمان از ۱۰۰ عدد در سال ۱۷۸۸ به بیش از ۵۰۰۰ عدد در سال ۱۸۳۳ افزایش یافت. میانگین همه دادخواست‌ها به پارلمان در همین دوره از حدود ۲۰۰ عدد در سال به ۱۰۰۰ در سال رسید. نهضت‌هایی که به طرفداری از مردان محروم از حق رأی، و به جانبداری از حق رأی زنان و قوانین کار کودکان، و به نفع اقلیت‌های مذهبی، کارگران، و مصرف‌کنندگان فعالیت می کردند الگویی سازمانی برگزیدند که مبلغان الغای برده‌داری تدارک دیده بودند.

در انگلستان، همچنان که در ایالات متحد، پیوند میان الغای برده‌داری و توسعه دموکراسی جنبه فرقه‌ای و منطقه‌ای داشت، اگرچه مناطق به مراتب کمتر در قطب‌های مخالف یکدیگر قرار گرفته بودند. الغای برده‌داری و توسعه دموکراسی سیاسی در نواحی صنعتی بخش شمالی انگلستان و بخش جنوبی اسکاتلند نزدیک‌ترین همبستگی را با یکدیگر داشتند. در سه نسل پس از استقلال آمریکا، تعامل بسیار

فراوانی نیز میان طرفداران الغای برده‌داری در دو سوی اقیانوس اطلس [بین اروپا و آمریکا] نیز وجود داشت. انگلستان و ایالات متحد برای پایان بخشیدن به تجارت برده در منطقه اقیانوس اطلس تقریباً همزمان با یکدیگر قوانینی وضع کردند. در اواخر دهه ۱۸۲۰ در انگلستان، و اوایل دهه ۱۸۳۰ در بخش شمالی ایالات متحد، الغای برده‌داری با روش غیر ستیزه‌جویانه مبتنی بر «سیاست اصلاحات گام به گام» پس از الغای تجارت برده به «گرایش به عمل مستقیم و بی واسطه» افراطی تری تبدیل شد.

آخرین جنبش برای احیای طرفداری عمومی از الغای بردگی در انگلستان در اثر بروز تعارض بر سر برده‌داری در خلال جنگ داخلی آمریکا برانگیخته شد. این جنبش احیاگرانه با درخواست‌های کارگران انگلستان برای اصلاحات انتخاباتی هرچه بیشتر در ۱۸۶۶-۱۸۶۷ پیوند داده شد. آزادسازی بردگان در ایالات متحد اصلاحگران آزادی‌خواه در «امپراتوری دوم فرانسه» را نیز برانگیخت، و دهه ۱۸۶۰ را به صورت مرحله اوج توسعه دموکراسی در حوزه اقیانوس اطلس درآورد.

اروپا و امریکای لاتین

در آن سوی اتلانتیک شمالی انگلیسی- امریکایی، پیوند میان الغای برده‌داری و توسعه دموکراسی کمتر آشکار است. فرایندهای آزادسازی بردگان در عرصه مدنی و بسط مشارکت در فرایند سیاسی غالباً به نحوی عمل می کردند که گویی زبان یکدیگر را نمی فهمند. الغای برده‌داری اروپای قاره ای وجوه تشابه ناچیزی را با الغای برده‌داری انگلیسی- امریکایی نشان می دهد.

حکومت‌های اروپایی سرزمین اصلی ناگزیر نبودند که به اندازه انگلستان و ایالات متحد به تهییج و تبلیغ در زمینه الغای برده‌داری همگانی پردازند. در براعظم اروپا، جنبش‌های طرفدار الغای برده‌داری از لحاظ جغرافیایی محدود و گذرا بودند. حکومت‌های قاره ای در برابر فشارهای خارجی بین المللی، از قبیل سیاست انگلستان یا خواسته‌هایی که از طریق

قیام‌هایی در مستعمرات خارجی آنها مطرح می‌شدند، ناچار بودند که در خلاف جهت برده‌داری حرکت کنند. اقدام‌های مبتکرانه در جهت الغای برده‌داری به شکل برنامه‌های دیوانسالارانه و فرمان‌های انقلابی ظاهر می‌شدند. هیچ یک از این شکل‌ها نه واکنش خاصی در برابر الگوهای وسیع‌تر توسعه‌دهنده دموکراسی بشمار می‌رفت و نه موجب پیدایش این الگوها می‌شد. اقدام سوئدنی‌ها، دانمارکیان، هالندیان، اسپانیاییان، و پرتگالیان در آزادسازی مستعمرات عمدتاً منطبق بر این الگو بود. همه این کشورها، قبل از آزادسازی، سازمان‌های ناچیزی در زمینه الغای برده‌داری داشتند و هیچ پیوندی با تبلیغ دموکراتیک داخلی نداشتند.

الغای برده‌داری به سبک فرانسوی به جهاتی امری غیرعادی بود. فرانسه از حیث داشتن دو امپراتوری بردگان که در اثر یک دوره فترت انقلابی از یکدیگر جدا شده بودند کشوری یگانه و منحصر به فرد بود. فرانسویان طرفدار الغای برده‌داری، در آستانه انقلاب فرانسه در ۱۷۸۸ سازمانی بنیاد نهادند به نام «دوستان مردم سیاهپوست». این سازمان ممتاز هرگز نتوانست جنبش توده‌ای به وجود آورد زیرا بسیج منافع فرانسویان در آن سوی دریاها در جهت ضدالغای برده‌داری آن را به بن بست کشانید و سپس امواج تصفیه‌های انقلابی آن را دستخوش پراکنندگی ساخت. تصفیه‌هایی که شامل حال اعضای «دوستان مردم سیاهپوست» شد کمتر به دلیل مواضع آنها در مورد برده‌داری بود تا به دلیل بستگی‌هایشان با آن دسته از گروه‌های سیاسی که در دوره سلطه «ژاکوبین‌ها» فاسد انگاشته می‌شدند.

در همین حال، تبلیغات انقلابی و اغتشاش سیاسی در فرانسه بر آتش تقسیم‌بندی‌های سیاسی و شورش‌های بردگان در جزایر کارئیب فرانسه دامن زدند. تا سال ۱۷۹۴ فرانسه ناگزیر بود که با تهدیدهایی که هم ناشی از سلطه استعماری انگلستان و هم حاصل موفقیت‌آمیزترین انقلاب بردگان در بزرگ‌ترین مستعمره بردگان، یعنی سن دو منگ، بودند دست و پنجه نرم کند. نخستین اقدام فرانسه در آزادسازی بردگان، در فبروری ۱۷۹۴، با صدور فرمان اضطراری با موفقیت به انجام رسید. این اقدام مثل همه مبارزه‌های ضدبرده‌داری در قاره اروپا، در پاسخ به بحران خارجی بود. واکنش در برابر خشونت انقلابی سیاهان کارائیب موجب شد که عده‌ای از فیلسوفان و

دانشمندان فرانسوی از نژادپرستی حمایت کنند. ناپلئون بناپارت برده‌داری را در هریک از مستعمرات استوایی فرانسه، جز سن دو منگ، از نو برقرار کرد؛ در جزیره سن دو منگ نیروهای ناپلئون در اثر شورش جدید بردگان آزاد شده در ۱۸۰۳ شکست خوردند.

دومین اقدام فرانسه برای آزادسازی بردگان به طرز فریبنده‌ای به اقدام اول شباهت داشت. حکومت موقت «جمهوری دوم فرانسه»، پس از انقلاب ۱۸۴۸ مستقر شده بود، فرمان این کار را صادر کرد. لیکن این آزادسازی، برخلاف آزادسازی پیشین، به دنبال ظهور نهضتی مردمی برای الغای برده‌داری صورت پذیرفت. مبارزه کوتاه‌مدت فرانسویان در ۱۸۴۶-۱۸۴۷ در راه الغای برده‌داری، اگرچه در مقایسه با کوشش‌های هم‌تایان انگلیسی-امریکایی آنان فاقد جاذبه و گیرایی بود. نهضتی مردمی بر طبق معیارهای اروپایی بشمار می‌رفت. در دهه ۱۸۶۰، جنگ داخلی ایالات متحد و دوران «بازسازی» متعاقب آن موجب شد که الغای برده‌داری در فرانسه برای مدت مدتی کوتاه از سر گرفته شود. آرمانی که در شمال پدید آمده بود برای آزادی‌خواهان و دیگر حامیان دموکراسی در «امپراتوری دوم فرانسه» به صورت یکی از مظاهر وحدت درآمد.

اسپانیا و مهاجرنشین‌های اسپانیایی، در واکنش به فشارهای مربوط به الغای برده‌داری، از الگوی اروپای قاره‌ای پیروی کردند. در اوایل سده نوزدهم، خواسته‌هایی که در اثر جنگ‌های استقلال از نو سر برآوردند فرایند آزادسازی بردگان را موجب شدند بی آن که برده‌داری در سرزمین اصلی امریکای مرکزی و جنوبی ملغاً شود. کشورهای جدید امریکای جنوبی بردگان خود را خیلی آهسته و تدریجی و بدون توسعه دموکراسی سیاسی آزاد می‌کردند. در کشورهای اسپانیایی زبان کارائیب، فشارهای بین‌المللی، و بخصوص فشار انگلستان، سرانجام در دهه ۱۸۶۰ به تجارت برده در کوبا پایان داد. بنابراین، شورش انقلابی در کوبا با انقلابی آزادی‌خواهانه در اسپانیا به هم آمیخت و سرعت آزادسازی تدریجی در دو دهه ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ افزایش یافت.

برازیل پهناورترین و آخرین کشور امریکای لاتین بود که برده‌داری را لغو کرد. برازیلیان، در بخش اعظم سده نوزدهم، بی آن که الغای برده‌داری یا توسعه دموکراسی را به اجرا

درآوردند، از الگوی اروپایی سرمشق گرفتند. تجارت برده در برزیل در اثر اقدام دریایی انگلستان در ۱۸۵۰ با سرعت بیشتری خاتمه یافت. تا دهه ۱۸۸۰ گام‌هایی که به سوی الغای تدریجی برده‌داری برداشته شده بود به همت رژیم اولیگارشیانه مرکب از چهره‌های سرشناس امپراتوری، که با حق رأی محدودی برگزیده شده بودند، صورت پذیرفت. برزیل، در واپسین روزهای برده‌داری خود (۱۸۸۰-۱۸۸۸)، یگانه کشور امریکای لاتین بود که سبکی انگلیسی- امریکایی در جنبش الغای برده‌داری پدید آورد، که با تظاهرات توده‌ای و شکل‌های اقدام دسته جمعی همراه بود. اگرچه هیأت قانونگذاری ملی تقریباً به حالت منفعل باقی مانده بود، نهضت مردمی الغای برده‌داری در مسیری فراقانونی اما غیرخشونت‌آمیز افتاد. آزادسازی از استانی به استان دیگر سرایت کرد، و این جریان با فرار دسته جمعی بردگان، که با فرار بردگان جنوب در زمان جنگ داخلی ایالات متحد برابری می کرد یا فراتر از آن می رفت، همراه بود. «قانون طلایی» ۱۸۸۸ برزیل در زمینه آزادسازی بردگان بر مرگ نهادی صحنه گذاشت که اعتراض‌های مربوط به الغای برده‌داری آن را ضعیف ساخته و بردگان با پاهای خود به مرگ آن رأی دادند.

آسیا و خاورمیانه

در اواخر سده نوزدهم، الغای برده‌داری و دموکراسی، هم در «دنیای کهن» و هم در «دنیای نو»، بار دیگر از همدیگر فاصله گرفتند. پس از آن که برزیلیان در ۱۸۸۸ به آزادسازی پرداختند، توجه اروپاییان به حوزه‌هایی از نیمکره شرقی معطوف شد که زیر سطره اروپاییان بودند. کاردینال شارل مارسیال آلمان لایویری، یکی از شخصیت‌های برجسته نهضت تبلیغی کاتولیک در افریقا، در اواخر دهه ۱۸۸۰ به سیر و سیاحت کامل در اروپا پرداخت. او شعله مبارزه همگانی در اروپا بر ضد تجارت برده و برده‌داری در افریقا را برافروخت. اما از مشخصه‌های پایان برده‌داری در افریقا و آسیا وجود فاصله شگرف میان دموکراسی و الغای برده‌داری بود. آزادسازی به صورت مشروعیتی برای سلطه امپراتوری اروپا در آن سوی دریاها درآمد نه برای دموکراسی.

فرایند الغای برده‌داری در نیم کره شرقی منطبق با چیزی بود که برخی از تاریخ‌نگاران آن را الگوی آزادسازی دیوانسالارانه (بوروکراتیک) انگلیسی- هندشرقی نامیده‌اند و نه الگوهای انگلیسی- امریکایی آزادسازی کامل که در اثر شورش‌های توده‌ای ساخته و پرداخته می شوند. آزادسازی‌های تدریجی، و غالباً طولانی، وسیله‌ای برای مساعدت به نخبگان بومی بشمار می رفتند. در نواحی وسیعی از افریقا و آسیا که زیر نظارت سیاسی اروپا قرار داشتند، خاتمه برده‌داری و پیدایش استقلال سیاسی یا خودفرمانی پدیده‌هایی بودند که از لحاظ تاریخی پیوندی با یکدیگر نداشتند. فرایند آزادسازی مدنی معمولاً مدت‌ها پیش از زمانی پایان می یافت که فرایند توسعه دموکراسی سیاسی آغاز شود. فرمانروایان امپریالیست مکرراً استدلال می کردند که آزادسازی بردگان مستلزم سلطه اروپا است.

در کشورهای اسماً مستقل آسیا الغای برده‌داری نقش ناچیزی در بحث‌های مربوط به دموکراسی داشت. مثلاً در چین، اعتراض کامل به خرید و فروش انسان‌ها تا سده بیستم آغاز نشد. این نوع بازار داد و ستد سرانجام پس از سال ۱۹۴۹ تحت حمایت «دموکراسی خلق» کمونیستی برچیده شد. در چین کمونیست استنباط‌های آزادیخواهانه از دموکراسی با ممنوعیت خرید و فروش انسان‌ها ممنوع شدند. در هند و در جهان اسلام، برده‌داری و تجارت برده یا تحت حاکمیت مستقیم امپراتوری اروپایی پایان پذیرفت یا به دست حکمرانان بومی در زیر فشار سیاسی غرب. در هر یک از این دو مورد، طرفداری عمومی از الغای برده داری نقش ناچیزی در این فرایند ایفا کرد. در گفت‌وگو‌هایی که در قرن بیستم راجع به دموکراسی در کشورهای رو به توسعه صورت می گرفتند برده داری نقش چندان بارزی نداشت.

پس از آزادسازی

ایجاد واحدهای سیاسی دموکراتیک از ویژگی‌های بارز اکثر برده‌داری سابق بود. در سن‌دومنگ، یعنی نخستین جامعه بعد از برده‌داری، بردگان سابق، مثل اهالی هائیتی، هم به آزادی مدنی اسمی و هم به استقلال ملی اسمی

دست یافتند. اما نهضت رهایی بخش ملی انقلابی هائیتی دو قرن نظامی‌گری و بهره‌کشی الیگارشیانه دولتی را پدید آورد. تقریباً یک قرن بعد، در ۱۸۸۹، برزیل حکومت جمهوری بنیاد نهاد. این جمهوری دست کم همان قدر ویژگی‌های حکومت الیگارشی و اقتدارگرا را داشت که اسلاف امپراتوریش داشتند. پیش از سال ۱۸۸۱، که طرفداری همگانی از الغای برده‌داری به ظهور رسید، حق‌رأی برای یک میلیون رأی‌دهنده بالقوه فراهم شد، و ۱۰ درصد جمعیت بزرگسال امکان رأی دادن کسب کردند. در اوایل تشکیل جمهوری، که حق‌رأی بر اساس میزان سواد استوار بود، درصد رأی‌دهندگان بین یک تا سه درصد کاهش یافت.

کشورهای انگلیسی زبان کارائیب، در پی آزادسازی، از دموکراسی سرپیچیدند. یک نسل پس از خاتمه برده‌داری، رژیم‌های استعماری پارلمانی به نفع حاکمیت استعماری تاج و تخت سلطنت برچیده شدند. در مستعمره‌های استوایی فرانسه و در ایالات‌های جنوبی آمریکا، که آزادسازی در آنها ابتدا شامل اعطای حق‌رأی به عموم مردان می‌شد، مواردی از کاهش یا تضعیف حقوق همگانی رواج یافت. تا مدت‌های طولانی پس از آزادسازی رسمی و قانونی، تبعیض نژادی تقریباً در همه جا ادامه داشت. از آنجا که الغای برده‌داری «دنیای نو» در زمینه‌ای تاریخی روی داد که در آن حق‌رأی مردان بیشترین حدومرز مشارکت سیاسی بشمار می‌آمد، هدف‌های سیاسی الغای برده‌داری محدود به احقاق حقوق مردان شد. در بخش شمالی ایالات متحد، پس از مرحله «بازسازی» بسیاری از طرفداران سابق الغای برده‌داری از نهضت حق رأی زنان فاصله گرفتند. طرفداران حق‌رأی زنان، به نوبه خود، با گرایش جدایی طلبی در پایان سده نهم فعالانه مخالفت نکردند.

در نیم کره شرقی، گذار موقعیت مدنی از برده‌داری (یا رعیت‌داری) به آزادی فرایند پیچیده‌ای از مذاکره و مبارزه بود. گسترش حقوق سیاسی امری بود محدود، آمیخته با اکراه، و آسیب‌پذیر. در چشم‌انداز جهانی، حق الغای برده‌داری و توسعه دموکراسی سده نهم فقط در مواردی انگشت‌شمار فرایندهای به هم پیوسته‌ای بودند. رویدادهای

پس از آزادسازی بردگان سیاهپوست در «دنیای نو» بیش از پیش نشان داده‌اند که هیچ تقارب کلی میان الغای بردگی و دموکراسی وجود ندارد. فقط هنگامی که به نظر رسید که کار اجباری اهمیتش را از دست داده است و اقدام‌های ضد برده‌داری پس از جنگ جهانی اول در اعلامیه‌های «جامعه ملل» مدون می‌شدند، منطقه‌های جدید عمده کار اجباری در بخش‌هایی از اروپا و آسیا پدید آمدند.

همان روزنامه‌هایی که در ۱۹۳۳ جشن‌های یکصدمین سال اقدام پیروزمندانه انگلستان در زمینه آزادسازی بردگان را گزارش می‌دادند گزارش‌های روشنی در باره یهودیان درج می‌کردند که در خیابان‌های شهرهای آلمان گردانده و مجبور می‌شدند که کارهای تحقیرآمیز انجام دهند. ده سال بعد، نیروی کار بنده‌وار در اروپای زیر سلطه نازی‌ها از حیث تعداد کل جمعیت بردگان امریکاییان در یک قرن قبل به مراتب بیشتر بود. در جمهوری‌های دموکراتیک خلق دنیای کمونیستی، میلیون‌ها تن در نظام‌های گسترده حبس با اعمال شاقه از ریشه‌های خود جدا شده بودند و در آوارگی بسر می‌بردند. نمایندگی رسمی، حق‌رأی همگانی، و برابری مدنی، درست در نیمه دوم قرن بیستم، با نظام‌های جدید و عظیم کاراجباری آمیخته شده بودند.

به نظر می‌رسد که فرایندهای توسعه دموکراسی و الغای کارهای قانوناً اجباری در چند دهه پایانی قرن بیستم یک بار دیگر به هم نزدیک شده باشند. اگرچه شکل‌های نیمه مخفی اعمال زور و فشار از قبیل بندگی ناشی از بدهکاری و کار کودکان همچنان در مقیاس وسیع ادامه دارند، اما پر دامنه‌ترین انواع کار اجباری در موج دیگری از توسعه دموکراسی رو به زوال نهاده‌اند.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این رشته ادامه دارد



د ختيخ تركستان اسلامي جنبش

د ختيخ تركستان اسلامي جنبش

۱۹۳۳ نوامبر په ۱۲ مه د شرقي تركستان اسلامي جمهوريت د سينكيانگ په خودمختاره سيمه (كاشغر) كې جوړ شو چې د نفوسو عمدۀ برخه يې ايغوريان، قرغز او ترك توكمي وه. دې سني اسلامي جمهوريت د صدراعظم خواجه نياز په مشرۍ د ۱۹۳۴ اپريل نه تر ۱۶ مې نږدې ۶ مياشتي عمر وكړ او د هويي جگړه مارو له خوا چې د كومينتانگ ملاتړ ورسره ؤ له منځه لاړ. خو د دويم ځل له پاره يوه لسيزه وروسته چې د دويمي نړيوالي جگړي د پيل او پاي ورځې وي د ۱۹۴۴ نوامبر ۱۲ مې نه د ۱۹۴۹ ديسامبر ۲۲ پوري په ايغوريانو كې د شرقي تركستان جمهوريت د جوړيدو احساس وهڅاوه او د خپلواك جمهوريت په جوړولو بريالي شول هغوى گلجا خپله پلازمينه او الهان تور او اهمتجان قاسم يو په بل پسي ولسمشران وټاكل. د دوه

د ختيخ تركستان اسلامي جنبش د دغه سيمي د ازادۍ بښونكي غورځنگ ادامه ده چې ۱۲۰ كاله پخوا د شرقي تركستان خپلواكۍ له پاره په لار اچول شوى ؤ. ختيخ تركستان د چين سينكيانگ ايالت تركي توكم ايغور مسلمان مياشتي سيمه ده چې د تاجيكستان، قرغيزستان، مغولستان، افغانستان، پاكستان، روسيې او قزاقستان سره شريكه پوله لري.

په لمړي سر كې د شرقي تركستان ازادي بښونكي غورځنگ د نړيوالي پاملرنې د را اړولو په موخه د ايغوريانو د بشري او ښاروندي حقوقو نه چې د چين مركزي دولت له خوا ترورل كېدل مبارزه كوله. د دې مبارزي پايله كې د

پلا جمهوریت جوړولو چاره کې د شرقي ترکستان له غورځنگ سره شوروي اتحاد مرسته وکړه او د شرقي ترکستان اسلامي جمهوریت د نړیدو او د چین ولسي جمهوریت سره د شرقي ترکستان جمهوریت د یو ځاي کېدو پلان کې بیا هم شوروي اتحاد فعاله برخه درلودله. همدارنگه یو شمیر بیا په لمړي ځل جمهوري جوړولو کې د جاپانیانو له خوا د چینایانو د ډله ایزې وژنې نه وروسته پر چین د واکمني موازني بدلون موخې ته گوته نیسي.

په دې وختونو کې له یوې خوا د شوروي مشر استالین او چيني مشر ماؤ تر منځ اړیکې دوستانه وي، له بلې خوا چيني واکمنو ته د شرقي ترکستان د ازادۍ جذبې غلي کولو مناسبه زمينه په لاس ورغله او د فرهنگي انقلاب تر نامه لاندې یې د ایغور جنبش د زپلو په موخه د ازادۍ او اسلامي فعالیتونو بندولو او ځنډولو سیستماتیکه هڅه وکړه، ډیرئ مسلمانان ووژل شول جوماتونه وران او دیني مدرسې بندي شوي. په پایله کې ایغوریان له یوه پلوه یو وارې بیا خپلو کې د حریت ولولو ژوندۍ ساتلو او له بله پلوه د اسلامي ارزښتونو خوندي کولو او پاللو ته اړکړل شول. نو ځکه د شرقي ترکستان غورځنگ ورو ورو د مدني او سوله ایزو هلو ځلو پر ځاي جگړه ایزې او پوځي مبارزې ته مخه کړله چې پایله کې د هغې سیمې د ازادې بشونکې غورځنگ له گيډي د ختیځ ترکستان اسلامي جنبش راووت. له هماغه زمانې تر اوسه په بیلا بیلو بڼو نوموړي جنبش د چین په ولسي جمهوریت کې دننه او بهر خپل شتوالي او ودې ته ادامه ورکړي ده. هغوی له چین څخه خپلواکي غواړي نو ځکه یې په ختیځ ترکستان کې د یو بیلتون خوښې فعال سازمان څیره موندلې. په ترکیه، منځنۍ اسیا، اروپا او د نړۍ نورو ځایونو کې څانگې لري. خو د منظم سازمان د فعالیت د تشي له امله یې په ځواکمنه توگه عمل ونه کړلی شو.

په نویمه لسيزه کې چین د پرانیستو دروازو سیاست غوره کړ، له امله یې د ختیځ ترکستان غورځنگ ته هم موکه برابره شوه چې خپلو هڅو ته نوی رنگ ورکړي او په

۱۹۹۲ کال ترکیه کې د یوه کنفرانس له لارې د جلاوطنه حکومت د جوړولو پریکړې ته لار سیخه کاندې. په ۱۹۹۳ کې نوموړي جنبش د لمړي وزیر روزابیک په مشرۍ د جلاوطنه حکومت د تشکیل په ترڅ کې له چین څخه خپله خپلواکي اعلان کړه. په ۲۰۰۴ کال د سینکيانگ خپلواکۍ د پنځوسمې کالیزې په مراسمو کې د جلاوطنه حکومت له خوا یوه ویديو خپره شوه چې په کې توپک په لاس سړی اعلانوي: مبارزې ته به تر پایه ادامه ورکوي. د دې ډلې مشر حسن محمود په ۲۰۰۳ کال کې پاکستاني پوځ ووژلو او عبدالحق ترکستاني د هغه ځاي ناستی شو چې تر اوسه د هغوی مشري کوي.

په ۱۹۹۶ کال د شرقي ترکستان حزب الله نومی گوند د هغه سیمې په خاتیانو کې جوړ شو. نوموړي سازمان په ټولو کنفرانسونو او نړیوالو ناستو کې د نړیوالو د خبرتیا په موخه د بشر حقوقو، لکه بیان او مذهب ازادۍ، د تأمین له پاره کار او فعالیت کولو او د شرقي ترکستان دغه بیلتون غوښتې سازمان د چین په وړاندې د سوله ایزو مبارزو لار نیولې وه. خو په ترکیه کې د ۱۹۹۹ کال کنفرانس وروسته د وسله والي مبارزې سمت نیونې نوموړی سازمان اړ کړ چې خپل یو شمیر غړي د پوځي زده کړو له پاره افغانستان، چیچن او کشمیر ته ولیري او شاوخوا ۲۰ چوڼۍ دې ملکونو کې جوړي کړي، د وسلو، لوژستیک او وسله والو د روزنې لکښتونه د عرب میشتو کاروبارې ایغوریانو په غاړه واچوي.

د ۲۰۰۱ سپتامبر ۱۱ مې نه وروسته د ختیځ ترکستان جنبش د امریکا پخوانۍ ملاتړ له لاسه ورکړ او د رواني تبلیغاتي جگړې له کړکۍ یې د فعالیت بڼه بدله شوه. د غونډو، نندارتونونو او چاپې پانو له لارې یې د مرکزي دولت د مخالفو ډلو منځ کې د اغیز ښیندلو او د نورو هېوادونو ملاتړ جلبولو هڅه کوله. د داعش پیدایښت او څنگ ته یې د ختیځ ترکستان جنبش ودریدو د هغې اغیز ډیره کړ نو ځکه د ترهگریزو فعالیتونو په لار ور برابر شو او تر دې دمه یې په چین کې ۲۵۰ ترهگریز بریدونه کړي.

د ۲۰۱۴ کال د مارچ او اپریل میاشتو بریدونه چې نږدې ۱۰۰ تنه په کې ووژل شول او په قرغیزستان کې د چین سفارت باندې حمله یې مهمې بیلگې دي.

اقتصادي ستونزې، د خلکو غریبۍ، د اویغوریانو ښارونډې حقوق لکه مذهبي فرهنګي حقوقو ترورل کېدلو داسې زمینه برابره کړي چې د ترکستان اسلامي جنبش د خپلواکۍ غوښتنې انگیزه خپله کړي، د طالبانو او القاعدې سره تړاونه بیا مومي او د پیاوړو جنګیالیو څیره خپله کړي، د چین له حدودو افغانستان، ازبکستان او د منځنۍ اسیا نورو هېوادونو ته هم د ننوتلو لار پرانیزي. فقر او محرومیت تل په نړۍ کې تندلارو ته فرصت ورکړی چې اړودور پېښ کړي.

د افغانستان او پاکستان سره د سینکیانګ ایالت ګاونډیتوب دا زمینه برابره کړي څو تندلارې په تیره بیا طالبان، داعش، القاعده او د مرکزي اسیا د ازبکستان، تاجیکستان او قزاقستان ترهګري ډلي چې د فعالیت خوندي ساحه لري، په هغې ایالت اغیزه وکړي او د ورته ډلو څرګندیدو او فعالیتو ته چانس برابر کاندې. نو ځکه د طالب جنګیالیو په لیکو کې زیات اویغوریان راټول شوي وه چې د طالب واکمنۍ د نسکوریدو سره جوخت د وزیرستان سیمو ته کډه شول او په یوه بله بڼه یانې داعش بیا راڅرګند شول. د سینکیانګ ایالت چین او اویغوریانو دواړو ته زیات اهمیت لري، ځکه دا سیمه پریمانه طبیعي سرچینې لري. د اویغوریانو له نظره شته سرچینې د یوه خپلواک دولت د چلولو له پاره پوره زیرمه ده او د چین مرکزي دولت هم له دغه واقعیته په خبرتیا د اویغوریانو سره په دې سیمه د واک ټینګولو سیالي کوي. له دې کبله اویغوریان اړ دي په چین د زور اچولو او په طبیعي شتمنیو د واک خپلولو له پاره داعش او نورو تندلارو ته لاس اوږد کړي.

د پخوانې شوروي له ماتیدو وروسته چې په ستونزمنو اقتصادي شرایطو کې د مرکزي اسیا هېوادونه وزیریدل، د اسلامي دولت د تشکیل له پاره د همدې هېوادونو ډلو یو

ځای کېدو په موخه د سلفي نظریو څرګندیدو او پراختیا ته زمینه جوړه کړه. د شرقي ترکستان غورځنګ هم د بیلتون پالنې په دغه تصور راووت. د اسلامي دولت جوړیدو له پاره تر ټولو مناسبه سیمه د فرغانې دره وه چې د ازبکستان، تاجیکستان او قرغیزستان په منځ کې پرته ده او د انساني ځواک له لحاظه په مرکزي اسیا کې دغې موخې ته د رسېدو له پاره وړ سیمه ګڼل کېدله. اویغوریانو هم د خپل بشري ځواک د تقوینې له پاره د پورته درې هېوادونو اسلامي ډلو سره د یو ځای کېدو پریکړه وکړه. د هېواد په شمالي ولایتونو کې د اویغوریانو شتون او د هغوی له خوا د امنیت ګډوډیدل یوه بیلګه بللی شو. په تیرو دوه لسیزو کې د ختیځ ترکستان اسلامي جنبش غړو یو ځل له طالبانو او القاعدې او بل ځل له داعش سره د یو ځای کېدو په پایله کې زیات نفوذ وکړ، کله چې د نوموړې جنبش مبارزه د مدني غوښتنو په چوکاټ کې مخته تلله د فعالیت جغرافیه یې د چین په قلمرو کې دننه وه، خو د مبارزې سمیت نیونه یې چې وسله واله شوله د چین له پولو بهر لمړی د القاعدې او لږ وروسته د طالبانو د ملاتړ وړ وګرځیدل او سر یې په افغانستان ولګېدو. د دوي فکري فعال ایشان مخزومي په ۱۹۹۹ کې د مالي پوځي مرستو تر لاسه کولو له پاره د اسامه بن لادین او په ۲۰۰۱ کال د جنبش مشرانو کندهار کې د القاعده او طالبانو د مشرانو سره د ورته مرستو د تضمینولو په هدف لیدني کتنې لرلي. په کندهار او مزارشريف کې د ایغور جنګیالیو د روزلو له پاره ډیر مرکزونه جوړ شول چې د پوځي مهارتونو حاصلولو وروسته هغوی بیرته شرقي ترکستان ته ستیدل. بیلګه یې مزار کې د چینایانو مرکز یادولی شو چې په یو ځل هلته ۳۲۰ تنو ته روزنه ورکول کیدله. بل ځل هلته د ختیځ ترکستان جنبش غړو افغانستان کې نفوذ وکړ، کله چې د دې ساحې له پاره د داعش ستراتیژي تعریف شوه یانې په عراق او سوریه کې د خلافت اعلان زموږ سیمه او د ترکستان ځینې برخې د هغې د منطقي واحد قلمرو وګڼل شوي، له دې څخه په الهام د سینکیانګ مسلمان میشتو له مینځه د شرقي ترکستان ډلي ته موکه په لاس ورغلله چې

داعش سره اړیکې ونیسي او په منځني ختيځ کې د هغوی بری په چین کې د خپل ځان بری وگڼي او په دې پیلې سناریو کې افغانستان د بیلا بیلو ملکونو په تیره بیا د منځني اسیا او اویغور د داعشیانو د مبارزې په ډگر واوړي. د دې ډلې لیکې په عمده توگه د تنکیو ځوانانو او یا هم کوچنیانو په جزیولو او هغوی په فکري لحاظ د روزلو له لارې پیاوړي کېږي.

کله چې په منځني ختيځ کې بحرانونه او کرکيچ ډیرېږي، اویغوریان د چین امنیتي فضا څخه په گټې اخستې د ترهگرو جزیولو ته پاملرنه اړوي او د ترکیي د امنیت او اطلاعاتو سازمان په مرسته پوځي روزنه ورکوي، داعش سره د همکارۍ په موخه یې سوريي ته استوي او ترکیي ته څیرمه د سوريي سیمو کې د ځواکونو جزیولو، روزلو او بریدونو ته د هغوی د تیارولو په فعالیت بوختیږي. د شرقي ترکستان اسلامي جنبش په ۲۰۱۳ کال سینکیانک کې خپله پوځي څانگه پرانیستله. په دې څانگه کې د ترکی افسرانو په پوځي او د سعودي عربستان لوژیستیکي مرستو زیات جنگیالي وروزل او هغوی په نوبت ترکیه کې د ختيځ ترکستان د ښوونې او پیوستون سازمان په مرسته جنگیالي تربیه او د داعش په ملاتړ یې سوريي او عراق ته لیږي. دا ډله په سوريه کې له زرو نه زیات پوځي ځواک لري ابورضا ترکستاني او ابوحمره ترکستاني یې قوماندانان وه.

په پایله کې ویلی شو چې د تیر شوروي او امریکا تر منځ د دوه نړیوالو سیاسي سیستمونو سوسیالیزم او پانگوالۍ تر منځ سیالي او د هغې په میراثونو د دوه نړیوالو جگړو او لږ وروسته د سړي جگړې پېښیدو په شلمه پېړۍ کې ملي ازادي بښونکو او مترقي غورځنگونو ته لار ورکړه چې د پانگوالۍ په زیان او د سوسیالیزم په گټه ډیر ملي او مترقي دولتونه د نړۍ په سیاسي نقشه کې راڅرگند شول. ملي ازادي بښونکې او مترقي جنبشونه د شلمې پېړۍ معاصر غورځنگونه شول. خو د پانگوالۍ په

گټه د اسلامپالو حرکتونو له یوې خوا د ملي خپلواکۍ او ترقي غورځنگونه کمزورې کړل او له بلې خوا یې اسلامپالې غورځنگونه د ولسونو د ازادۍ علم بردار معرفي کړل. تاریخي واقعیت دادی چې د اسلامپالې جنبش د راپوکېدو له ورځې بیا تر اوسه چې د پانگوالۍ سره د اسلامپالو تړل تیا ثابته شوي، په هغه کچه ملت پالو غورځنگونو له تاریخي لحاظه په پانگوالۍ تکیه نه ده لرلي. همدارنگه څومره چې د نړیوال تمدن لرغونې نښې په قصدې توگه یا په ناهمې کې اسلامپالو وړانې کړي، ملت پالو په دې مقیاس نړۍ له انساني لرغونو ارزښتونو نه ده تشه کړي. له طبیعي علومو څخه د اسلامپالو تېښته او د انساني تمدن د ودې او پراختیا په مقابل کې ایډیولوژیک چلند هغه غمیزه زیږولی شي چې په گرداب کې یې افغانستان، منځني ختيځ، منځني اسیا او ځینې نورې سیمې لالهانده دي. د امریکا او چین تر منځ سیاسي، اقتصادي او پوځي روانه سیالي لامل شوي چې د افغانستان په ځمکه د اسلامپالو د پروژې ډیري په تیره بیا څلور عمده بڼې جهادي، القاعده، طالبې او داعش بڼې اختیار کړي. دغه ازمايښتونو اسلام او افغانستان ته دروند زیان رسولی. د افغانستان خلک په تیره بیا روڼ اندې باید د خلکو او هېواد بچولو له پاره د نړۍ او سیمې د ځینو کړيو روانې زیان رسوونکې سناریو ته د پای ټکی کېږدي.

له انټرنیټي سرچینو څخه

سازمان های مالی و پولی بین المللی



صندوق بین المللی پول

International Monetary Fund

متحد در باره کم رشدترین کشورها، در پاریس (۱۹۸۱ و ۱۹۹۰) فراهم آورده است.

انکتاد در پی آزادی تجارت بین المللی در چارچوب حمایت از کشورهای توسعه نیافته جهان، کاهش میزان ضررها و مساعدت برای توسعه اقتصادی آنها و غیره می باشد. به عبارت دیگر انکتاد اتخاذ رفتار مساعد را ترجیحاً به نفع کشورهای توسعه نیافته جهت سوق دادن این گونه کشورها به سطحی متوازن و متعامل با کشورهای توسعه یافته، به عنوان یک قاعده و اصل می داند؛ لذا قالب فرمول رفتار مساعد، در موارد لزوم آزادی تجارت بین المللی را نپذیرفته است، لکن در موارد مقتضی در راستای منافع کشورهای در حال توسعه، آزادی تجارت بین المللی مورد قبول واقع شده است. انکتاد محور مرکزی سازمان ملل متحد برای برخورد یکپارچه با تجارت و توسعه و مباحث مرتبط با حوزه های مالی، تکنولوژی و سرمایه گذاری و توسعه در کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته است.

انکتاد از طریق جستجو و تجزیه و تحلیل رویه ها و جمع آوری اطلاعات به دنبال ایجاد زمینه برای مشورت بین دولت ها و تبادل تجربیات با هدف یکپارچه سازی عوامل توسعه است. انکتاد با سازمان های دیگر برای رفع نیازهای کشورهای در حال توسعه همکاری دارد. دبیرخانه انکتاد در انجام وظایفش همراه با دولت های

سازمان های تجاری و صنعتی و توسعه ای

کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد (انکتاد)

United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)

این کنفرانس که در ۱۹۶۴ به عنوان سازمانی دائمی تاسیس شده، نهاد اصلی مجمع عمومی در زمینه تجارت و توسعه است. در حال حاضر ۱۹۵ دولت عضو آن هستند. وظیفه این کنفرانس، گسترش تجارت بین المللی، بویژه تجارت کشورهای رو به رشد، برای تسریع پیشرفت های اقتصادی آنان است. این کنفرانس، وظایف زیر را انجام می دهد: تحلیل سیاست ها و مشورت ها؛ مذاکرات و ایجاد وحدت نظر میان حکومت ها؛ نظارت بر برنامه های اقتصادی و اجرای آنها؛ و همکاری فنی.

این کنفرانس در تلاش هایی که برای جلب پشتیبانی از عقب مانده ترین کشورها صورت گرفته است، نقش درجه اول را ایفا کرده و چهارچوب سازمانی و حمایت های ضروری را برای دو کنفرانس ملل

عضو و در تعامل با سازمان‌های وابسته به سازمان ملل متحد و کمیته‌های منطقه‌ای همانند موسسات دولتی، سازمان‌های غیردولتی و غیره کار می‌کند. انکتاد در راستای تسهیل فرایند توسعه در کشورهای در حال توسعه فعالیت‌های مختلفی را انجام داده‌است که یکی از آن‌ها توجه به موضوع کارایی تجاری است. یکی از راهکارهای ارائه شده توسط انکتاد در جهت افزایش کارایی تجاری کشورهای در حال توسعه برنامه نقطه تجاری است.

در برنامه سال ۱۹۹۹، اهداف انکتاد توسط اعضا برای کمک به راه‌اندازی و هماهنگ کردن نقاط تجاری در سراسر دنیا مجدداً مورد بررسی قرار گرفت. در اکتبر ۱۹۹۹ اعضای انکتاد استراتژی جدیدی با دو جهت‌گیری اصلی برای فعالیت‌های انکتاد با توجه به برنامه‌های نقاط تجاری ارائه نمودند:

۱. توسعه دامنه و کیفیت خدمات فراهم شده به وسیله شبکه نقاط تجاری جهان GTPNet: Global Trade Point Network
۲. توانمندسازی نقاط تجاری با نظر به بهبود پایداری نقاط تجاری و کاهش وابستگی آن‌ها به منابع انکتاد.

فعالیت‌های کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد

انکتاد به هر فعالیتی که توسعه اقتصادی جهان سوم به آن نیاز باشد، دست می‌زند. فعالیت‌های این سازمان در زمینه سرمایه‌گذاری و بالا بردن درآمدهای غیرمرئی، و همچنان مبادلات بازرگانی است که به بررسی هریک می‌پردازیم:

۱. اقدامات در زمینه سرمایه‌گذاری و بالا بردن درآمدهای غیرمرئی. کنفرانس تجارت و توسعه، مسایل مربوط به سرمایه‌گذاری برای توسعه و سرمایه‌گذاری به منظور بالا بردن میزان درآمدهای غیرمرئی، بویژه درآمد بیمه جهانگردان و درآمد کرایه حمل و نقل دریایی را به خود اختصاص داد.

الف) سرمایه‌گذاری. انکتاد قسمتی از کمک‌های خود را از طریق سرمایه‌گذاری انجام می‌دهد که چندان موفقیتی نداشته است و بر اساس قراردادی، کشورهای توسعه یافته می‌باید حداقل یک درصد محصولات بنیادی خود را برای کمک به منابع سرمایه‌گذاری و انتقال سرمایه صرف کنند که این مورد نیز با اختلاف نظرهایی مواجه شده است.

ب) حمل‌ونقل دریایی. در سال ۱۹۶۵ کمیسیونی برای رسیدگی به فعالیت‌های حمل و نقل دریایی تشکیل شد تا از این طریق،

بازرگانی کشورهای در حال توسعه بررسی شود. این امر در سه جهت بود:

۱- افزایش میزان انتقال بار از طریق دریا به وسیله ناوگان تجاری؛

۲- ایجاد قراردادهای چند طرفه توسعه کشورهای گروه ۷۷ به منظور درهم شکستن نفوذ کنفرانس‌های دریایی که از طریق قدرت‌های قدیمی دریایی به وجود آمده بود؛ و

۳- رفع تبعیض از نرخ‌های کرایه دریایی که بر کشورهای در حال توسعه تحمیل می‌شد و به اضافه شدن نرخ‌های کرایه خطوط منظم دریایی منجر می‌شد.

۱۱. در زمینه مبادلات بازرگانی. صادرات کشورهای در حال توسعه در فاصله بین سال ۱۹۶۰-۱۹۶۷ دو برابر شد و سرعت رشد آن به بیش از صادرات کشورهای توسعه یافته رسید، بخصوص در مورد منسوجات که حدود ۲۰ درصد از کل صادرات کشورهای در حال توسعه را تشکیل می‌داد. بیشتر برای صدور محصولات صنعتی به خارج مشکل وجود داشت.

انکتاد سعی کرد تا به جریان انداختن کالاهای نیمه تمام کارخانه‌های این کشورها در بازارهای کشورهای در حال توسعه، و همچنین ایجاد روابط بین کشورهای در حال توسعه، مبادلات بازرگانی را برای آنها افزایش دهد. بدین منظور، در سال ۱۹۶۴ مرکز بین‌المللی بازرگانی را تاسیس کرد تا به کشورهای در حال توسعه در کارهای بازرگانی رهنمایی و در مورد بازارهای خارجی و تکنیک بازاریابی و توسعه خدمات به منظور بالا بردن سطح صادرات آنها، کمک کند.

همچنین در سال ۱۹۶۸ یک کمیته خاص برای تعیین ارجحیت‌ها، به منظور رفع تبعیض بین کشورهای در حال توسعه به وجود آورد که بر اساس آن، کشورهای در حال توسعه موظف شدند دو نوع سیاهه مربوط به محصولات کشاورزی تغییر شکل یافته و کارهای ساخت کارخانه و نیمه کاره را ارائه دهند؛ البته کشورهای صنعتی بعضی از این کالاها را مشمول معافیت گمرکی قرار دادند و بعضی دیگر از کالاها، تنها مشمول کاهش نرخ تعرفه گمرکی شدند.

همچنین کشورهای توسعه یافته، برای اعطای مزایای مقررات ترجیحی دست به زمانبندی زدند که مدت آن ده سال و پس از پایان مدت اعلان شده تهدید، تغییر یا لغو آن به وسیله کشورهای توسعه یافته بود؛ اما کشورهای صنعتی به بهانه رشد سریع بیکاری در ممالکشان، با افزایش سیاست‌های حمایتی از طریق استفاده از ابزارهای تعرفه، سهمیه، و ... علیه صادرات کشورهای در حال توسعه، سعی در بهبود وضعیت اقتصادی خود کردند. به همین دلیل،

کشورهای در حال توسعه به منظور رفع نیازهای خود مجبور به صدور مواد اولیه، آن هم با قیمت‌های پایینتر از بازار جهانی شدند. بدین ترتیب با اجرای این سیاست، نه تنها قیمت مواد اولیه در بازارهای بین‌المللی کاهش یافت، بلکه از مزیت نسبی که کشورهای در حال توسعه برای مواد اولیه می‌توانستند به وجود آورند نیز جلوگیری به عمل آمد. برای مثال، در سال ۱۹۸۵ کشورهای در حال توسعه می‌توانستند حدود ۱۸ میلیارد دلار از محصولات کشاورزی خود را صادر کنند.

اگرچه فعالیت‌های کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد سعی می‌کند که به سود کشورهای در حال توسعه عمل کند، به علت نداشتن قدرت اجرایی کافی نتوانسته است به هدف‌های خود دست یابد؛ البته این کنفرانس در زمینه انتقال فناوری، تثبیت بهای مواد خام، رفع موانع تجاری و آزادی کشتیرانی تا حدی موثر بوده است.

مرکز تجارت بین‌المللی

این مرکز زیر نظر سازمان ملل متحد فعالیت می‌کند، نظارت سازمان ملل از طریق انکنتاد عملی می‌شود. این مرکز، محور فعالیت‌های سازمان ملل متحد را برای همکاری فنی با کشورهای رو به رشد در زمینه گسترش مبادلات بازرگانی است و به عنوان عامل اجرایی «برنامه توسعه ملل متحد» مسئول اجرای طرح‌های مربوط به گسترش مبادلات بازرگانی (افزایش صادرات و اصلاح فعالیت‌های مربوط به واردات) در کشورهای رو به رشد است که هزینه آنها را برنامه ملل متحد برای توسعه پرداخت می‌کند.

بودجه عادی این مرکز را سازمان ملل متحد و توافقنامه عمومی تعرفه و تجارت به نسبت مساوی تامین می‌کنند. بودجه فعالیت‌های همکاری فنی در کشورهای رو به رشد، از طریق برنامه ملل متحد برای توسعه، دیگر سازمان‌های بین‌المللی و کمک‌های داوطلبانه کشورهای رشد یافته و رو به رشد تامین می‌شود.

موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت

جنگ جهانی اول، نابسامانی‌های عظیم اقتصادی (کسری موازنه پرداخت‌ها، تورم، کاهش ارزش پول، بیکاری و اختلال در مبادلات بازرگانی) برای کشورهای اروپایی و آمریکا به همراه داشت. به طوری که آنها را به اتخاذ سیاست‌های حمایتی شدید از صنایع و تولیدات داخلی واداشت.

نخستین گردهمایی بین‌المللی پس از جنگ جهانی اول زیر نظر جامعه ملل در سال ۱۹۲۷ در ژنو با حضور نمایندگان ۵۰ کشور جهان

تشکیل شد تا تضادهایی را که به جنگ منجر شده بود از طریق همزیستی سیاسی، اتخاذ سیاست‌های لیبرالیستی و توسعه همکاری متقابل در زمینه‌های اقتصادی، از میان بردارد؛ اما در اعلامیه پایانی اجلاس ژنو، آزادی تجارت مطرح نبود. پس از این نشست نیز دولت‌ها برای حمایت از منافع ملی همچنان به فعالیت خود ادامه دادند تا بحران بزرگ ۱۹۲۹ به وجود آمد. حضور قدرتمند و روزافزون آمریکا در صحنه اقتصادی جهان، یکی از مسایلی بود که دول اروپایی مجبور به پذیرش آن بودند و طبعاً نقشی را که آمریکا می‌توانست در نظم نوین اقتصادی ایفا کند نیز پذیرفتند.

ادامه سیاست حمایت از تولیدات داخلی، روند افزایش تعرفه‌ها و اتخاذ اقدامات تلافی‌جویانه از سوی آمریکا و دول اروپایی، سبب شد که حجم تجارت جهانی در سال ۱۹۳۲ حدود ۴۰ درصد کاهش یابد.

با پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در ۱۹۳۲، این نظریه مطرح شد که آمریکا باید ابتکار غلبه بر سیاست‌های حمایتی را در دست بگیرد؛ زیرا حذف موانع تجاری، ابزار اصلی جلوگیری از رکود در تجارت بین‌المللی قلمداد می‌شد و عاملی برای دستیابی به ثبات و موفقیت در اقتصاد جهان و کاهش تنش‌های سیاسی تلقی می‌شد (بر مبنای نظریات کوردل هال وزیر امور خارجه وقت آمریکا)

بعد از آن که موج بزرگ بحران اقتصادی در آمریکا و اروپا فرونشست، از سال ۱۹۴۴ برای کاهش تعرفه‌ها و سایر موانع تجاری مذاکراتی آغاز شد. همان سال در نشستی که شامل ۴۴ کشور می‌شد، «سازمان تجارت بین‌المللی» (ITO) به وجود آمد. این سازمان به کشورهای عضو اجازه می‌داد که دولت‌ها بدون کسب اجازه از مجلس خود بتوانند محدودیت‌های گمرکی را کاهش دهند ولی حتی در مجلس آمریکا نیز این قرارداد تصویب نشد و تا سال ۱۹۵۰ آمریکا زیر بار نرفت.

بر این اساس، تا سال ۱۹۴۷ میلادی آمریکا با ۲۹ کشور جهان موافقت‌نامه تجاری منعقد کرد و بر این مبنا متوسط نرخ تعرفه‌های گمرکی را از ۴۸ درصد (در سال ۱۹۳۲) به ۲۵ درصد رساند. این اقدام مهمی برای ایجاد چهارچوب مذاکرات در زمینه کاهش بیشتر تعرفه‌ها در آینده بود.

خرابی‌های ناشی از جنگ جهانی دوم، قدرت اقتصادی و تولیدی کشورها را بشدت تقلیل داد و ترکیب و جهت مبادلات بازرگانی را دچار تغییرات وسیع کرد. کشورهای صنعتی غرب حتی قبل از پایان جنگ در صدد برآمدند که اقداماتی برای پایه‌گذاری یک نظام مالی، پولی و تجاری برای تامین نیازهای دوران پس از جنگ به عمل آورند.

سازمان تجارت جهانی World Trade Organization (WTO)

یک سازمان بین‌المللی است؛ که قوانین جهانی تجارت را تنظیم و اختلافات بین اعضا را حل و فصل می‌کند. اعضای سازمان تجارت جهانی کشورهایی هستند که موافقت‌نامه‌های (حدود ۳۰ موافقت‌نامه) این سازمان را امضا کرده‌اند. مقر سازمان تجارت جهانی در ژنو، سوئیس قرار دارد. تا سال ۲۰۲۳ تعداد ۱۶۶ کشور عضو این سازمان شده‌اند. افغانستان در ۲۹ جولای ۲۰۱۶ عضویت این سازمان کسب کرد.

برای عضویت در این سازمان نیاز به ۵ موافقت‌نامه است:

۱. داشتن تاییدیه از ۵ کشور عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد شامل آمریکا، بریتانیا، فرانسه، روسیه، و چین،

۲. رعایت (حق تکثیر تمامی محصولات تولیدی داخل کشور باید اصلی باشد و تمامی برندهای داخلی باید ثبت بین‌المللی باشند)

۳. رعایت ثبات اقتصادی (بالا بردن نرخ محصولات باید با صلاح دید سازمان و همراه با برنامه‌ریزی باشد که مصرف‌کننده یا تولیدکننده متضرر نشوند).

۴. رعایت حق گمرک و مالیات (۳ درصد تا ۸ درصد)،

۵. رعایت حقوق بشر (۱: ممنوع بودن کار کردن برای افراد زیر ۱۸ سال و ۲: حقوق کارکنان ۵۸۰۰ دلار در هفته).

به عقیده مخالفان برنامه‌های سازمان تجارت جهانی، این سازمان، تریبونی است که از طریق آن کشورها می‌توانند خواست‌های شرکت‌های خود را به کرسی بنشانند. هیچ کشوری به اندازه آمریکا در استفاده از سازمان تجارت جهانی برای گشودن بازارهای خارجی و دفاع از صنایع داخلی‌اش فعال نبوده‌است. این سازمان بدون توجه به حقوق کارگران و حفظ محیط زیست، از قدرت خود برای واداشتن کشورها (از جمله آمریکا) به فسخ سایر موافقت‌نامه‌ها و لغو قوانین ملی (از همه معروف‌تر لغو قانون مربوط به حمایت از لاک‌پشت‌های دریایی در خطر انقراض) به عنوان بخشی از مسئولیت‌اش استفاده می‌کند، با این استدلال که چنین «محدودیت‌هایی» موانعی در مقابل تجارت جهانی هستند. چنین مواضعی است که سازمان تجارت جهانی را نزد طرفداران محیط زیست و فعالان حقوق کارگری نامحبوب کرده‌است.

تشکیل سازمان تجارت جهانی

یکی از اهداف منشور اتلانتیک (اگست ۱۹۴۱) و موافقت‌نامه وام اجاره (فبروری ۱۹۴۲) ایجاد یک نظم تجارت جهانی بر مبنای اصل عدم تبعیض و مبادله آزاد کالا و خدمات بود.

پس از پایان جنگ جهانی دوم ضرورت تاسیس یک نهاد بازرگانی جهانی برای انتظام بخشیدن به مبادلات آزاد و از میان برداشتن محدودیت‌ها و امتیازات و کاهش حقوق گمرکی احساس می‌شد و بتدریج حرکت‌هایی در این جهت آغاز شد.

در دسامبر ۱۹۴۵ دولت آمریکا تشکیل کنفرانسی را به همین منظور پیشنهاد کرد و تاسیس یک سازمان بین‌المللی تجاری را خواستار شد. این کنفرانس سرانجام در نوامبر ۱۹۴۶ در لندن برگزار شد ولی به لحاظ مخالفت کشورهای حاضر، بدون دستیابی به نتیجه خاتمه یافت.

چندی بعد اندیشه تشکیل کنفرانسی در باره تجارت بین‌الملل در شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل (اکوسوک) مطرح شد و کمیته ای مرکب از نمایندگان آمریکا، انگلیس، کانادا، فرانسه، بلجیم، هلند، و لوکزامبورگ مامور تدارک مقدمات آن شدند. این کنفرانس در مارچ ۱۹۴۸ در هاوانا برگزار شد؛ اما در این نشست کشورهای در حال توسعه با منشور سازمان تجارت جهانی مخالفت کردند. در نتیجه بحث و تبادل نظر، تعداد بسیاری پیشنهاد مطرح شد که به منشور اضافه شد.

منشور هاوانا از آنجا که به تصویب مجلس بسیاری از دول شرکت‌کننده در اجلاس نرسید، راه به جایی نبرد و طرح تشکیل سازمان بین‌المللی تجارت که مهمترین پیشنهاد آن بود به واقعیت نپیوست؛ اما گات که یک قرارداد موقتی در فصل چهارم منشور هاوانا بود، موجودیت یافت.

اهداف عمده گات، ارتقای سطح زندگی برای کشورهای عضو، فراهم آوردن امکانات اشتغال کامل، افزایش درآمدهای واقعی و تقاضا، بهره برداری موثر از منابع جهانی و گسترش تولید و تجارت بین‌المللی است که در متن رسمی موافقت‌نامه تصریح شده است.

در دوران فعالیت گات، مذاکرات آزادسازی تجارت همچنان تداوم یافت. حجم تجارت جهانی رو به افزایش گذارد. تعرفه‌های گمرکی سیر نزولی طی کرد و تلاش برای ادامه مذاکرات بین‌المللی جهت آزادسازی تجارت جهانی و تسهیل دسترسی به بازار کالاها و خدمات ادامه یافت.

در اعلامیه پونتادلا استه Punta Del Este که متعاقب آن مذاکرات دور اروگوئه در سال ۱۹۸۶ آغاز شد، تاسیس نهاد تجاری جدیدی پیش بینی نشده بود؛ اما در سال ۱۹۹۰، اتحادیه اروپا و کانادا تشکیل این سازمان را پیشنهاد کردند. این پیشنهاد که با استقبال کشورهای در حال توسعه مواجه شد، مخالفت امریکا را با خود داشت.

وظیفه اصلی سازمان تجارت جهانی، اجرا و مدیریت موافقت‌نامه‌های دور اروگوئه و فراهم ساختن مجمعی برای مذاکره میان اعضا در خصوص روابط چندجانبه است.

در ماده ۴ موافقت‌نامه، تاسیس سازمان تجارت جهانی و ساختار تشکیلاتی آن تشریح شده است. رکن اصلی سازمان، «کنفرانس وزرا» متشکل از وزرای تجارت تمام کشورهای عضو است که دست کم باید هر دو سال تشکیل جلسه دهند.

رکن دیگر آن «شورای عمومی» مرکب از نمایندگان کشورهای عضو است که در فواصل بین «کنفرانس وزرا» به انجام وظایف محوله که در موافقت‌نامه دور اروگوئه آمده است می پردازد.

تشکیل شوراهایی به منظور بررسی تجارت کالا، تجارت خدمات و جنبه‌های تجاری حقوق مالکیت معنوی نیز پیش بینی شده است. این شوراها مسئول نظارت بر موافقت‌نامه‌های مربوط هستند. همچنین شورای عمومی باید یک کمیته بودجه‌ای، مالی و اداری را ایجاد کند.

کمیته تجارت و توسعه می بایست موارد خاص موافقت‌نامه‌های تجاری چندجانبه را که به نفع کشورهای کمتر توسعه یافته عضو سازمان تجارت جهانی است بررسی کند و به شورای عمومی برای اقدام ارسال کند. تاسیس یک دبیرخانه که در راس آن دبیرکل قرار دارد نیز پیش بینی شده است.

تمامی کشورهای عضو گات در سازمان تازه تاسیس تجارت جهانی عضویت دارند و پذیرش اعضای جدید با موافق دو سوم آراء کشورهای عضو در حیطه اختیارات کنفرانس وزرا است.

وظایف سازمان تجارت جهانی و اهداف تشکیل آن

مبانی نظری پیرامون تجارت آزاد جهانی را نظریه‌های تجارت بین الملل اقتصاددانان کلاسیک و نیز بعضی نظریه‌های جدید تشکیل می دهد. نظریه‌های مزید مطلق آدام سمیت Adam Smith و مزیت نسبی ریکاردو David Ricardo در برقراری تجارت بین کشورها و نظریه‌های هکشر-اوهلین Heckscher-Ohlin و مدل لیندر Linder دلالت بر این نکته دارند که با استفاده از تجارت آزاد در صورت

وجود رقابت کامل، با ایجاد تخصص بین المللی کار و تامین بهینه نیازمندی‌های جامعه، هر کشوری می تواند به سقف بالاتری از تولید و مصرف برسد و در ضمن نرخ نهایی جانشینی و مصرف بین کشورها یکسان شود.

در حال حاضر، پیمان گات به عنوان سازمان جهانی که رفتار و روابط تجاری کشورهای عضو را تحت نظارت و تنظیم قرار می دهد و روابط قانونمند و منسجمی را در این خصوص میان کشورهای عضو تنظیم می کند، در ردیف تشکلهای تخصصی و مستقل سازمان ملل متحد قرار دارد و بر اساس مذاکرات اخیر دور اروگوئه به سازمان تجارت جهانی تبدیل شده است.

سازمان تجارت جهانی پنج وظیفه دارد که عبارتند از:

۱. مدیریت و تسهیل عملیات اجرایی و توسعه اهداف سازمان تجارت جهانی. این سازمان چهارچوب لازم برای اجرا و مدیریت موافقت‌نامه‌های چندجانبه را فراهم می سازد؛

۲. فراهم کردن امکانات گردهمایی اعضا برای مذاکره و شور در باره روابط چندجانبه تجاری؛

۳. اجرای تفاهمات و مقررات مربوط به حل اختلافات؛

۴. اجرای سازوکار بررسی سیاست‌های تجاری؛

۵. همکاری با صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و سازمان‌های وابسته به آنها در موارد مقتضی.

هدف از تشکیل سازمان تجارت جهانی، ارتقای سطح زندگی و درآمد، تامین اشتغال کامل، افزایش و توسعه تولید و تجارت و بهره‌برداری بهینه از منابع جهانی حتی در بخش خدمات و کمک به مشارکت فعال کشورهای در حال توسعه در تجارت جهانی اعلام شده است.

همچنین با مطرح شدن ضرورت دستیابی به « توسعه پایدار» با توجه به بهره‌برداری بهینه از منابع جهان، لزوم محافظت از محیط زیست به طوری که با توسعه اقتصادی کشورها سازگاری داشته باشد، نیز از اهداف سازمان است.

در موافقت‌نامه تجارت چندجانبه تصریح شده است که باید اقدامات مثبتی صورت بگیرد تا کشورهای در حال توسعه بتوانند سهم بیشتر و بهتری از رشد تجارت بین المللی به دست آورند.

توافقنامه‌های تجارت چندجانبه در دور اروگوئه

الف) گشایش بازار محصولات صنعتی.

در مذاکرات دور اروگوئه در بخش مربوط به دسترسی بازارها در باره کاهش تعرفه‌های صنعتی توافق شد که کشورهای پیشرفته متوسط موزون تعرفه‌های وارداتی خود را (به استثنای مواد سوختی) در یک دوره پنج ساله با ۳۸ درصد کاهش از ۶,۳ درصد به ۳,۹ درصد برسانند.

ب) موافقتنامه کشاورزی.

برای نخستین بار در تاریخ گات، قواعد معینی بر اصول تجارت چندجانبه محصولات کشاورزی حاکم شد. با وجود یارانه تولید محصولات کشاورزی به دلیل ایجاد مازاد این محصولات در سطح جهان، با قیمت‌های پایینتر از قیمت‌های واقعی، قدرت رقابت کشورهای عمده تولید و صادرکننده این محصولات تحلیل می‌رفت و بسیاری از اختلاف‌های تجاری در سال‌های اخیر در این زمینه بروز کرد.

گروه کشورهای عمده صادرکننده محصولات کشاورزی (موسوم به گرنز) کشورهایی هستند که از کاهش یارانه محصولات کشاورزی بیشترین منافع را از گشایش بازار این محصولات به دست می‌آورند. در مقابل پافشاری اتحادیه اروپا برای عدم کاهش یارانه محصولات کشاورزی، بحث طولانی را در مذاکرات دور اروگوئه به وجود آورد. توافق اولیه در این زمینه (موسوم به توافق بلرهاوس) در اواخر سال ۱۹۹۲ به دست آمد.

مهمترین رکن موافقتنامه کشاورزی، تعرفه ای کردن تمام محدودیت محصولات کشاورزی است. نرخ‌های تعرفه برای کشورهای توسعه یافته در یک دوره شش ساله، ۳۶ درصد و برای کشورهای در حال توسعه در یک دوره ده ساله به میزان ۲۴ درصد کاهش خواهد یافت.

در این موافقتنامه تمام کشورهای عضو گات (اعم از کشورهای توسعه یافته و در حال گذار) پذیرفته اند که ۱۰۰ درصد واردات محصولات کشاورزی خود را مشمول نرخ‌های تعرفه ای ثابت قرار دهند. در ضمن، کشورهای عضو تعهد کردند که حمایت از تولیدکنندگان داخلی محصولات کشاورزی را کاهش دهند.

ج) موافقتنامه منسوجات و پوشاک.

موافقتنامه منسوجات و پوشاک در حقیقت چهارچوب حقوقی برای متوقف ساختن موافقتنامه الیاف چندگانه و ادغام تجارت جهانی منسوجات و پوشاک در گات در یک دوره انتقالی ده ساله و تسری دادن همان اصول و قواعد حاکم بر تجارت سایر کالاها، بر تجارت منسوجات است.

طبق این توافقنامه تمام اعضای سازمان تجارت جهانی موظفند محدودیت‌های موجود بر تجارت منسوجات و پوشاک را در یک دوره ده ساله بر طرف سازند. در این فرایند ابتدا اصول و قواعد گات بر کالاهای مربوطه با حذف محدودیت‌ها در یک دوره ده ساله و در چهار مرحله انجام می‌شود و همزمان سهمیه های وارداتی با نرخ‌های رشد ثابت، افزایش می‌یابد.

د) موافقتنامه حفاظت‌ها.

این موافقتنامه به کشورها اجازه می‌دهد که در صورت وارد آمدن خسارت به صنایع داخلی از ناحیه واردات، به اقدامات تجاری محدودکننده روی آورند. از آنجا که در گذشته برخی کشورها به همین جهت به موانع غیرتعرفه ای روی آوردند، در موافقتنامه حفاظت‌ها برای نظارت دقیق بر اجرای مفاد موافقتنامه، تاسیس یک کمیته با نام «کمیته حفاظت‌ها» پیش بینی شده است. در این موافقتنامه ضوابط دقیقی برای تعیین خسارت و رابطه علی میان واردات و صنعت داخلی خسارت دیده، در نظر گرفته شده است. با این حال، برقراری سهمیه وارداتی تحت شرایط ویژه، مجاز دانسته شده است. مدت استفاده از اقدامات حفاظتی در مرحله اول چهار سال است که در صورت وجود شرایط لازم تا چهار سال دیگر قابل تمدید است. مدت پیش‌بینی شده در این زمینه برای کشورهای در حال توسعه ده سال است.

ه) موافقتنامه یارانه و تدابیر جبرانی.

در سال‌های اخیر «یارانه» یکی از دلایل عمده بروز تنش‌های تجاری بوده که این امر به لحاظ فقدان یک توافق بین المللی در خصوص نقش مناسب دولت‌ها در حمایت از سرمایه گذاری، تولید و تجارت بوده است.

طبق توافق جدید مذاکرات دور اروگوئه، استفاده از یارانه صادراتی محدود شده است. در این توافق یارانه یک کمک مالی از سوی دولت یا رکن دولتی که به شرکت‌ها یا صنایع معینی اعطا می‌شود، تعریف شده است. این کمک مالی شامل پرداخت مستقیم وجوه، انتقال‌های مستقیم نظیر ضمانت‌های وام، کالاها و خدمات دولتی به جز خدمات زیربنایی یا هر نوعی حمایت قیمتی و درآمدی است.

در این موافقتنامه، یارانه به سه گروه تقسیم شده است: ابتدا یارانه‌های ممنوع (یارانه‌هایی که پرداخت آن از نظر گات ممنوع است) که شامل یارانه صادراتی و یارانه‌هایی می‌شود که استفاده از کالاهای داخلی را در مقابل کالاهای وارداتی با صرفه تر کند. بخش دوم «یارانه قابل تعقیب» است که عبارتند از یارانه‌هایی که باعث

دگرگون ساخته است، راهبرد حمایت از حقوق مالکیت معنوی بویژه از سوی کشورهای پیشرفته پیشنهاد و دنبال شد.

موافقت‌نامه حمایت از حقوق مالکیت معنوی با تجارت، دربرگیرنده قواعدی برای حمایت از کپی رایت (حق تکثیر)، علایم تجاری، نشانه‌های جغرافیایی، طرح‌های صنعتی، حق ثبت اختراع، طرح‌های ساخت مدارهای یکپارچه (چیپ‌ها) و اطلاعات افشانشده است. در این موافقت‌نامه ضمن پذیرش و تأکید بر اسناد حقوقی سازمان تجارت جهانی مالکیت معنوی نظیر کنوانسیون‌های پاریس، برن و روم، قواعد جدید و استانداردهای دیگری که تحت شمول کنوانسیون‌های یادشده نیست، اضافه شده است.

در این موافقت‌نامه‌ها برای حمایت از اختراعات، حداقل یک دوره ۲۰ ساله پیش بینی شده است که این امر سبب هماهنگی در بهره‌برداری از اختراعات در سطح بین‌المللی می‌شود.

در زمینه کپی رایت و حقوق مربوط به آن در این موافقت‌نامه تصریح شده است که اعضا باید مقررات اساسی کنوانسیون برن در زمینه حمایت از آثار ادبی و هنری را بپذیرند؛ البته کپی رایت به برنامه‌های رایانه‌ای نیز تعمیم داده شده است.

دعای در این زمینه به رکن حل و فصل اختلاف سازمان تجارت جهانی ارجاع می‌شود و در صورت اثبات نقض تعهدات، شورای عمومی سازمان تجارت جهانی می‌تواند مجازات‌هایی را علیه کشور خاطی اعمال کند. این مجازات می‌تواند متوقف کردن تجارت کالاهای تقلبی و حتی انهدام آنها در مرزها باشد.

نحوه پیوستن به سازمان تجارت جهانی

پیوستن به سازمان تجارت جهانی یک فرایند نسبتاً طولانی است. این فرایند مراحل دارد که بدین شرح است:

۱. مذاکره کشورهای خواهان عضویت با تعدادی از اعضای گات، به منظور ارزیابی میزان حمایت کافی برای الحاق؛

۲. تسلیم درخواست عضویت از سوی دولت متقاضی به دبیرکل سازمان تجارت جهانی؛

۳. توزیع درخواست عضویت در نشست شورای نمایندگان سازمان؛

۴. تشکیل گروه کاری برای بررسی درخواست الحاق و تهیه پیش‌نویس قرارداد الحاقیه کشور متقاضی در صورت وجود اتفاق نظر در شورا؛

وارد آمدن خسارت به صنایع داخلی شود یا مزایا و امتیازهای اعطایی را خنثی کند و یا به تبعیض جدی در منافع تجاری سایر اعضا منجر شود. بخش سوم «یارانه غیرقابل تعقیب یا مجاز» است که شامل یارانه‌های ویژه تحقیقات صنعتی، یارانه اعطایی به مناطق محروم کشور و یارانه اعطایی برای نوسازی تسهیلات موجود زیست محیطی است.

و) موافقت‌نامه راجع به اقدامات سرمایه‌گذرای مرتبط با تجارت. دولت‌ها در سراسر دنیا بویژه در کشورهای در حال توسعه به منظور جلب و قاعده‌مند کردن سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، با اعطای مشوق‌هایی در واقع مجموعه‌ای از الزامات را برای جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی به توجه به اولویت‌های ملی خود ایجاد می‌کنند. در این الزامات، مثلاً عملکرد صادرات، انتقال فناوری و ... به عنوان شرایط ورود سرمایه‌های خارجی منظور می‌شود. اگر این اقدامات به تجارت کالا مربوط شود، اقدامات سرمایه‌گذاری مرتبط با تجارت نامیده می‌شود. از این رو موافقت‌نامه مرتبط با تجارت، بر خلاف دیگر موافقت‌نامه‌ها تعهدات جدیدی را ایجاد نمی‌کند، بلکه آن دسته از اقدامات سرمایه‌گذاری را که با تعهدات کشورها در قبالت گات در زمینه رعایت رفتار ملی در مورد «وضع مالیات و مقررات داخلی» و نیز «حذف کلی محدودیت‌های کمی» مغایرت دارد، ممنوع اعلام کرده است.

ز) موافقت‌نامه عمومی تجارت خدمات.

در واقع گنجانیدن موضوع تجارت خدمات در مذاکرات دور اروگوئه و حاکم کردن اصول و قواعد تجارت چندجانبه بر آن، نتیجه تلاش‌ها و فشارهای امریکا بود. امریکا به آزادسازی بین‌المللی تجارت خدمات تمایل داشت، زیرا بخش خدمات در اقتصاد این کشور بسیار گسترده شده است.

موافقت‌نامه عمومی تجارت خدمات، شیوه عرضه خدمات را به چهار شکل: عرضه از طریق مرزها، مصرف در خارج، حضور تجاری و جابه‌جایی اشخاص حقیقی پیش بینی کرده است.

این موافقت‌نامه از سه رکن تشکیل شده است که عبارتند از تعهدات اساسی تمامی طرف‌ها، ضمیمه پیوست که شامل بخش‌های خدماتی معین و شیوه عرضه خدمات و نیز جداول تعهدات است.

ح) موافقت‌نامه راجع به جنبه‌های حقوق مالکیت معنوی مرتبط با تجارت.

با پیشرفت سریع فناوری در سال‌های اخیر، بویژه در حیطه اطلاعاتی که علاوه بر ایجاد بازارهای جدید، فرایندهای تولید و نوآوری را متحول نموده و به طور ریشه‌ای رقابت‌های بین‌المللی را

۵. تسلیم گزارش جامعی از نظام تجارت جهانی کشور متقاضی به گروه کاری؛

۶. پاسخ به سوالات مطروحه گروه کاری توسط دولت متقاضی؛

۷. بررسی سازگاری نظام تجارت جهانی کشور متقاضی در گروه کاری با مقررات سازمان؛

۸. مذاکره کشور متقاضی با طرف‌های متعهد ذینفع برای تنظیم جداول امتیازات تعرفه ای؛

پس از آنکه در خصوص تدوین پیش‌نویس قرارداد الحاقیه و نیز محتوای جداول امتیازات تعرفه ای کشور متقاضی در گروه کاری اتفاق نظر حاصل شد، این قرارداد به شورای نمایندگان تسلیم می‌شود و با موافقت دو سوم اعضا با درخواست کشور متقاضی، دولت مربوطه باید قرارداد الحاقیه را امضا کند.

قرارداد مورد بحث ظرف ۳۰ روز پس از تصویب آن در پارلمان کشور متقاضی به اجرا در می‌آید؛ البته در ماده ۱۱ موافقت‌نامه تاسیس سازمان تجارت جهانی تصریح شده است که طرف‌های متعهد گات برای عضویت در سازمان مذکور باید جداول امتیازات خود در مورد کالاها و خدمات را نیز تسلیم کنند. تعهدات کشورهای خواهان عضویت نه تنها امتیازات تعرفه ای را در بر می‌گیرد، بلکه مستلزم پذیرش تمامی موافقت‌نامه‌هایی است که در مذاکرات دور اروگوئه موسوم به گات ۱۹۹۴ به تصویب رسیده است.

منافع اقتصادی- تجاری کشورها در پیوستن به سازمان تجارت جهانی

بر اساس برآوردهای انجام شده، پیوستن به سازمان تجارت جهانی در کوتاه مدت و بلند مدت برای بسیاری از کشورهای جهان منافع اقتصادی و تجاری به همراه دارد و به تخصیص بهینه منابع جهان کمک می‌کند. با کاهش سطح عمومی تعرفه های گمرکی، در آغاز قرن بیست و یکم بیشتر تعرفه های گمرکی و قوانین دست و پا گیر تجارت بین الملل از بین می‌رود و یا در سطح ناچیزی خواهد بود.

توافق مذاکرات دور اروگوئه از آن جهت برای کشورهای در حال توسعه عضو گات اهمیت دارد که آنها با دارا بودند کارگر ارزانتر و هزینه تولید کمتر، می‌توانند در بسیاری موارد بر صادرات خود بیفزایند.

زمینه‌های جدیدی که در مذاکرات دور اروگوئه پذیرفته شد، پیامدهای مثبت دیگری نیز در بر خواهد داشت. مطالعات بانک جهانی و سازمان همکاری اقتصادی و توسعه نشان می‌دهد که با

توافق در زمینه‌های جدید، کشورهای جهان سالانه ۲۱۳ تا ۲۷۴ میلیارد دالر منفعت کسب می‌کنند. البته کشورهای عمده صنعتی جهان بیش از سایر ملل از توافق دور مذاکرات اروگوئه منتفع خواهند شد، زیرا این توافق راهگشای گسترش مناسبات تجاری بین کشورها و افزایش میزان صادرات آنها است؛ البته همزمان با افزایش صادرات، هزینه واردات این کشورها نیز بالا خواهد رفت.

کاهش میزان تعرفه‌های گمرکی، به کشورهای تازه صنعتی شده و نیمه صنعتی، بویژه در جنوب آسیا که از رشد سریع برخوردارند، این امکان را می‌دهد که با استفاده از هزینه تولید پایینتر بر میزان فروش تولیدات صنعتی خود به بازارهای بزرگ اروپا و امریکای شمالی بیفزایند. در این صورت صنایع تولیدی کشورهای واردکننده نیز تا حدودی صدمه خواهند دید. این کشورها در مقابل هجوم کشورهای در حال توسعه، دو راه خواهند داشت: نخست انتقال کارخانه های خود به کشورهای در حال توسعه و سود بردن از ارزانی کارگر و تولید کالا در این گونه کشورها و دوم تکیه بر بخش خدمات و افزایش صادرات نامرئی به کشورهای در حال توسعه. ارائه خدماتی نظیر حمل و نقل، بیمه و خدمات مختلف مالی در این بخش قرار می‌گیرد و به رشد صادرات کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه کمک می‌کند.

با این وصف اغلب کارشناسان بر این باورند که با پایان یافتن جنگ تجاری بین المللی، همه کشورهای جهان کم و بیش منفعی خواهند داشت و مهم ترین نتیجه آن پایان رکود عمومی حاکم بر اقتصاد جهان خواهد بود.

برگرفته از «سازمان های والی و پولی بین المللی»، تألیف دکتر مهدی ابراهیمی نژاد، با تصحیحات و اضافات «محبت».

ادامه دارد

لوړه او د لوړې مخنيوي

اجندا کې شامل کړی دی. د افغانستان زیاترو روغتونو کې د لوړې اوسو تغذي واقعات لیدل کیږي. په وگړو؛ په تېره بیا ماشومانو کې د لوړې، سو تغذي (خوارخواکي) او ناکافي خوراک نښې له ورايه ښکاري. د روغتيا د نړيوال سازمان او خيريه بنسټونو په ارزونه کې سبرکال (۱۴۰۳ل.) افغانستان له دې پلوه دوه درجې نور هم وروسته شوی دی (تېرکال خوارلسم او سبرکال شپاړلسم ته پرېوتی دی). د خوراک نړيوال پروگرام وايي چې افغانستان کې لوړه دومره زیاته ده چې د ټول نفوس څلورمه برخه يې نیولې ده.

هسيانو وی لی، د خوراک د برنامې رئیس ویلي چې افغانستان کې د ۲۷ ميليونو ماشومانو کسان غذايي مصئونيت څخه بې برخې دي، فليپ کرويف، د دې بنسټ وياند بې بي سي ته وويل چې بيوزلو ته د ډاډمن خوراک د برابرولو لپاره د شپږو مياشتو لپاره ۶۰۰ ميليون ډالر په کار دي. دوی د چين سرنۍ مرسته ياده کړه چې ۳۵ زره کورنيو سره يې يوڅه کمک وکړ (د FAO ادارې له خوا د ۲۰۲۴ اکتوبر د شپاړسمې په مناسبت رسمي ارزونه) حال دا چې نورو مرستو ته هم اړتيا ده.

د سرې مياشتې او سره صليب نړيوال فدراسيون د اندېښنې په ښودلو سره ويلي يې چې دا مهال په ټول افغانستان کې درې ميليونه او ۲۰۰ زره تر پنځو کلونو کم عمره ماشومان او ۸۴۰ زره اميندواره او شيدې ورکونکې ميندې له شديدې خوارخواکۍ سره مخ دي.

دغه فدراسيون د دوشنبې په ورځ د اکتوبر په ۲۱مه په خپله ايکسپاڼه کې د يو گډ راپور په خپرولو سره زياته کړې چې له دې شمېره ۱.۷ ميليونه ماشومان د شديدې خوارخواکۍ او له امله يې کمزوري ادراکي فعاليتونو، ناروغيو، جسمي دروونکي حالت او آن له مړينې سره مخ دي.

د راپور له مخې، د دې ماشومانو او ميندو تر ټولو لوړه کچه د افغانستان په کندهار او پکتیکا ولايتونو کې ده.

په گران هېواد کې د خدمتگاري ادارې او تخصصي حکومت نشتوالي، بې نظمي، بنديزونو او د ناهيلي له امله رغنده کار ته د لاسونو د نه ورتگ له امله لوړه او خوارخواکي خواشينوونکی حالت راوستی. اندېښنه په دې کې ده، چې دا حالت نور هم د پراختيا په حال کې دی. راپورونه څرگندوي چې کال په کال وضعيت خرابيږي. دا په داسې حال کې چې افغانستان د کافي زراعتي توليداتو او مقوي- مغذي خوراكي توکيو د توليد ظرفيت او توان لري.

لوړه هغه حالت دی چې وگړي ته د ده د وجود د حياتي فعاليت لپاره مکفی خوراک ونه رسيږي، په پايله کې بدن کمزوری، په ناروغيو اخته، دفاعی سيستم فلج او د حرکت لازم توان له لاسه ورکوي.

د اسلام د مبارک دين له مخې؛ بيوزلي او لوړه راز راز دنياوي او اخروي بدمرغۍ لري. وړې ټولنه کې هر راز منکرات وي، مسلمان بايد عزيز وي، نه ذليل. قرآن عظيم الشان فرمايي چې الله پاک زمکې، سيندونه او هرڅه ستاسو لپاره مسخر کړل چې عالم اسباب کې له وسايلو کار واخلي او ځانته باعزته ژوند جوړ او د خپل لاس په خواريو حلال رزق وگټي. نن ورځ د نړۍ مطلق اکثريت هيوادونو وکولای شول ځان له لوړې وژغوري، بلکې دوی د غذايي مصئونيت معيار ترلاسه کړی دی. غذايي مصئونيت يو څلور بعدي حالت دی، چې غذا بايد له څلورو بعدونو (کافي والي، مغذي والي، اجتماعي والي او له رواني پلوه د ډاډه والي) له پلوه خلکو ته مناسبه وي. د دې برخلاف وضعيتونه قحطي، خوارخواکي او ناخوندي او غيرصحي خوراک دی.

روغتيايي راپورونه او د FAO ارزونې ښيي؛ بيوزله هيوادو کې د خوراكي توکو د کمښت او د غذايي مصئونيت د نشتوالی ستونزه شته. دنړۍ په کچه ډېرو پرمختگونو سره سره، غذايي عدم مصئونيت يو پرابلم دی. په ۲۰۲۲م. کې ټوله نړۍ کې تخمين شوی و چې ۸۲۸ ميليونه تنه په سوء تغذيه اخته دی يعنی کافي خوراکی توکي يې نه لرل، اوس دا رقم نور هم لوړ ښودل شوی دی. په همدې خاطر دولتونو د ملی امنيت ترڅنگ غذايي مصئونيت خپله

اوس دنړۍ ټول هيوادونه د غذائې مصئونيت په اړه كار كوي، د خپلو اتباعو د وړغتيا شاخصونه څيړي او د دې ستونزې احتمالي حالاتو ته تدابير نيسي. د كرنې متخصصان، اقتصاد پوهان، د وړغتيا كار كوونكي او نور ټول په دې اړه په گډه كار كوي.

د ناكافي، غيرمغذي او له ټولنيز او روحي پلوه نامطمئن خوراك ستونزه د افغانستان لپاره لومړيتوب لري، چې بايد د غذائې مصئونيت حد ته ورسېږو. نو غذائې مصئونيت څه دی؟

غذائې مصئونيت (food security) د رفاه او د ژوند يوستندرد دی، خو د طب او وړغتيا له پلوه هم بايد ټولنه په دې برید کې وي. دغه اصطلاح په ۱۹۴۴ م. کال کې د خوراک او کرنې سازمان (FAO) په يوه ټولنه کې داسې تعريف کړ: د خلکو لپاره د دومره کافي اندازه خوراكي توکو شتوالی چې دوی نه يوازې دا چې وړي پاتې نشي، بلکې د کیفیت له پلوه او د مربوطه ټولنې د اجتماعي او کلتوري لحاظه هم مناسب وي. خلک له رواني پلوه د خوراكي توکو د کمښت وېره ونه لري، دغه غذايي توکي بايد دانرژۍ، مترالونو، ويتامينو او نشايستې له پلوه د بدن ماشين د چلولو توان ولري. يعنې غذايي مصئونيت يوازې د قطعي نشتوالي نه، بلکې يو څلور بعدي حالت دی، چې غذا بايد له دغو څلورو بعدونو خلکو ته مناسبه وي، چې هغه يې د کافي والي، مغذي والي، اجتماعي والي او له رواني پلوه د ډاډه والي بعدونه دي. د دې برخلاف وضعيتونه قحطي، خوارځواکي او ناخوندې او غيرصحي خوراک دی. قحطي او خوارځواکي د پرمختيايي او وروسته پاتې هېوادو د نن ورځې لويه ستونزه ده چې ورځ تر بلې مخ په زياتوالي ده. حال داچې پرمختللي هېوادونه د خپلو خلکو لپاره هره ورځ د وړغتيا او سالمې تغذي لورو معيارونو ته رسيدلي. افغانستان هم په لوره او غذايي عدم مصئونيت اخته هيواد دی. حال دا چې ډېر ژر او اسانه دا ستونزه حل کولای شي. دا ځکه چې موږ کافي اندازه د کښت، مالداري او بنوالي لپاره امکانات لرو.

روغتيايي، کافي او د لاسرسي وړ خوراک يعنې څه؟

غذايي مصئونيت د وگړو حياتي مسئله ده. د خوراكي توکو له پلوه ډاډ هم جسمي وړغتيا او هم روحي خاطر جمعې سره کمک کوي. د بدن هره برخه لکه قلب، مغز، سترگې، عصبی، د ستگاه، بدوډي، ويښتان و پوست کافي او باکفيته خوړو ته اړتيا لري، پرته له سالمې تغذيې بدن او فکر سالم عملکرد او اېده آل چلند نشي لرلای. دلته موږ دريو مفاهيمو سره سروکار لرو:

دخوړو وړغتيايي والی او ډاډمنتوب food safety له هغه څه څخه بحث کوی چې ډاډمن خواره د انسان صحت او سلامتی سره مرسته وکړي. دلته خواره، دهغو میسروالی او د چمتو کولو، پخولو او دسترخان پورې رسولو لارې- چارې رانښيي، ترڅو وړغتيا زيانمنه نشي. «غذايي مصئونيت food security» يا د خوړو مصئونيت دا رانښيي چې مکفی خواره څومره د لاسرسي وړ دي. دا هغه وخت تحقق مومی چې پوره او سالم وړغتيايي خواره د يوې سيمې، ښار، ولايت او هېواد خلکو ته هر وخت د دوی سيمه کې، دوی ته د لاسرسي وړ وي. خوړو ته لاسرسي availability دغذايي مصئونيت او وړغتيايي والی په ډاډ سره پرته له دې چې خلک يې د کمي او قحط اندېښنه ولري، دوی ته د دوی د اقتصادي توانايي سره سم د غوره سهم او کیفیت په لرلومھيا شي. له دې څخه دا پایله ترلاسه شوه چې دخوړو مصئونيت کی د هغو گټورتوب، مکفی والی، سالم والی او د لاسرسي ډاډ مهم دی. د طب له پلوه دغذا وړغتيايي والی او سالمه تغذيه، د اقتصاد له پلوه یی لاسرسي او د خلکو توانايي او د کرنې له پلوه داسې توليدي زنځير ډاډمن کول چې کافي او سالم خواره چمتوشي.

بايد هېر نشي چې سالمه تغذيه اومصئون خواره ځينې مشخصات لري چې د وگړو د وړغتيا ضمانت کوی او د ناروغی عواملو څخه يې بچ کوي او د بدن دفاعی ځواک د محیطی او دناروغی عواملو په وړاندی پياوړی کوی. دا ځانگړنې په لاندې ډول دي:

- خوراک بايد متنوع وي، په ترکیب کې يې بېلابيل اجزا وي، لکه سابه، میوه، غوښه، غوړ، خواره، مترالونه، پاکې اوبه او ويتامينونه،
- د کالوری حجم بايد متعادل اود بدنی فعالیت مطابق وي،
- د ډاډمن خوراک په لرلو دجسم وزن نورمال ساتل کيدای شی،
- يو شمېر ضرر لرونکی اجزا، په تېره لور عمر لرونکو ته بايد شکره، غوړاوماالگه کمه، خو کمبود مترالونه او ويتامينونه بايد د نورو پوره کوونکو يا سپلمنتونو په واسطه جبران شی،
- بايد ډاډمن خوراک کی غلې- دانې او سبوس لرونکی اجزا وي،

د نړيوال بانک رئيس ساغلی جيم يونگ کيم (Jim Yong Kim) په ۲۰۱۳م. کی ویلی و:

مور هغه وخت بريالی یاستو چی د فقر په له منځه وړلو کی د تیر وخت تجربو څخه کار واخلو او ټوله نړۍ جوړه کړو دابه زموږ لپاره په تاریخ کې خارق العاده شیبی (auspicious moment in history) وی. نابرابری له منځه یوسو اوهره کورنۍ پاکو اوبو، کافی خوراک او جامو ته لاسرسی ولری او نړۍ له نارووغیوپاکه وی، څوک (مخکی له مرگ) څخه مړه نشی، د نابرابری پرځای فرصتونه رامنځته کړو او بالاخره داسې نړۍ چی لوږه و بیوزلی پکې نه وي. دی وایی:

-A world free of poverty,

-A world where everyone has enough to eat,

-A world where no one dies from preventable diseases,

-A sustainable world where all households have access to clean energy.

د بیوزلو هېوادو لومړنۍ نښه د خوړو قلت او په اوسیدونکو کې یې د خوارځواکۍ د نښو موجودیت دی، چې له دې امله د مور او ماشوم مړینې پکې ډېرې زیاتې دي.

سالمې غذا ته د لاسرسي په اړه د زریزی اهدافو کې هم ټاکنې شوی دی. سالم خوراک ته لاسرسی د وگړو حق بلل شوی دی. نړيوالو حقوقو هم سالمې غذا ته لاسرسی بشر دوستانه تعهدات اوالزام آورمسئولیت شمېرلی دی. پوهان وایی چې د وگړی دا حق هغه وخت پوره کیږی چې یوه هیواد کې دغذایی زنجیر کړۍ بشپړې فعاله وي.

د سالمې تغذیې په اړه د عوامو د پوهولو اړتیا

عام ولس د خوراکي توکو او تغذیې په هکله معلوماتو ته اړتیا لري. غذایي مسئولیت ته لاسرسي کې د اړونده ادارو د مسئولیت ترڅنګ؛ د ولس عادات هم مهم دي. متاسفانه زموږ خلک د خوراک د خوندور کیدو په خاطر هغه د پخولو په مهال سره کوي، یابې صحنې نه پخوي، یا خپلې پیسې په پاپر، بی کیفیت بسکویت، رنگه شیرینی گانو، ژاولو، تاریخ تېر وارداتی توکو ورکوي. ځینی وخت په آفت وژونکو او کیمیاوی مرکباتو لړلي او د جینیټیکي بدلونو (genetic engineering) او د هورمون په واسطه متغییر خوراکي

• یوه اندازه ضروری لښایاتو ته باید لاسرسی وي،

• که د سرې او ډېرې واژگې لرونکې غوښې په ځای سپینه غوښه او لږ واژگه لرونکې غوښې څخه استفاده وشي، د وگړی صحت به ډاډمن وي،

• د غلې- دانې ترڅنګ مغزیاب لکه جنغوزې، بادام، غوزان او پسته چې د لاسرسي وړ وی، گټورخواړه بلل کیږی،

• کافی اوپاکو اوبو او طبیعي مایعاتو(لکه چای، د گنیو او گازرو شربت) ته لاسرسی،

• بیلابیلو سبزی او تازه میوو ته لاسرسی.

مکفي او سالموخوراکي توکوته د لاسرسي په بحث کې غذایي سهم (ونډې) ته پام ضرور دی. غذایي ونډه د خوراکونو د بیلابیلو ډولونو یوه عمومی طرح ده چې په یوه شپه او ورځ کی د بدن لپاره ورته اړتیا ده. د خوراکونو دغه ډولونه د بدن د بیلابیلو فعالیتونو تر سره کولو او ضرورتونو رفع کولو کې ونډه لري. د دغې طرح بڼه د هرم (pyramid) په شکل ده چې په کوزه برخه کې یې زیات اړتیا لرونکي خوراکونه لکه ډوډۍ او نور دي او مخ پورته وار په وار لږ اړتیا لرونکي توکي دي، یعنی د هرم په سر کې توکو ته لږ اړتیا لرو، خو کوزې برخې ته زیاته. د هرم په قاعده کې غلې- دانې دي چې زموږ د هیوادوالو د خوراک لویه برخه جوړوي او د خپلې انرژۍ ډیره برخه ورڅخه پوره کوي. په دې ډله کې غنم، وربشې، جوار، وریجې، مکرونی، آش او نور راځي. له دې څخه پورته په بله برخه کې میوی او سابه دي، ورپسې غوښه، حبوبات، مغزیاب او بیا شیدې او نور لښایات(مستی، شرومبې، پنیر...) راځي. د هرم په څوکه کې شحم، مالکه، غوړي او ساده شکره (لکه بوره) او نور خواړه دي چې دا تر ټولو لږه برخه ده چې باید لږ مصرف شي. کله چې خوراک کې دا هرم بشپړ و، دې ته دغذا کافی لاسرسی وایو.

د غذایي موادو او خوراکي توکو د اړتیا وړ اندازې سنجول (سهم) هغه واحد اندازه ده چې هغو ته یو تعریف شوی مقدار ښکاره کوي. د سهم (ونډې او اندازې) ورځنی سپارښت شوی مقدار چې د پورتنیو غذایي توکو د هر ډول واحدونه دي ځانگړی ارزښت لري، خو پرمختیایی هیوادونه اکثریت دا لاسرسی نه لري. بیوزله هیوادونه په لومړی گام کې باید مکفي خوړو ته د لاسرسي مسئله حل کړي. د بیوزلو هیوادوپه اړه به د (FAO) له ارزونو برعلاوه چې مخکې مو وویل، د نړيوال بانک راپورهم له نظره تېر کړو:

هضمونکی انزایم نه لري، نو په همدې خاطر فايبر له هضمی سیستم څخه د تیریدو پرمهال پرته له کوم بدلون څخه وځي. د نارینه لپاره په یوه ورځ کې ۳۸ ګرامه فايبر او د ښځو لپاره ۲۵ ګرامه فايبر ضرور بل شوی دی، خو سره له دې هم ګڼ شمیر خلک ایله د دغې اندازې نیمايي (۱۵-۱۷ ګرامه) په یوه ورځ کې مصرفوي. فايبر زیاتره په گیاهی خوړو او سبو لکه بادرنګ، تره، کدو، شلغم او میوې لکه منږي، ناک، زردالو، شفتالو او یو شمیر غلو-دانو لکه جوارو، وربشو، بدن او نورو کې شته. فايبر هغه خوراکي توکي دي چې زیاتره وخت یې ډاکتران د روغتیا لپاره سپارښت کوي او ټول پوهان په دې عقیده دي چې د فايبر لرونکو خوراګونو خوړل د انسان پر روغتیا مثبت اغیزه لري.

په عمومي توګه فايبر دوه ډولونه لري:

- په اوبو کې حل کیدونکی او نه حیل کیدونکی فايبر .

د دغو دواړو ترکیب ته په عمومي توګه فايبر ویل کېږي. افغانستان هغه هیواد دی چې د خپل متنوع اقلیم، د اوبو د منابعو او کافی زمکو په لرلوس سره کولای شی خپلو وګړو ته پورته ډول مصنونه غذا چمتو کړي، په تېره بیا اوس چی امنیت ټینګ او د فساد مخه نیول شوی، باید کافی زراعتی تولید ولرو.

د خوراک له پلوه مطلوب حالت کوم دی؟

په یوه ټولنه کې غذایی توکو ته د ټولو خلکو لاسرسی چی د بیبي، کیفیت او له روحی او ټولنیز پلوه ستونزه ونه لري، مطلوب حالت دی. دمکفی غذا اصطلاح په ۱۹۴۴ م. کال کې د خوراک او کرنې سازمان په یوه ټولنه کې هغه حالت ته تعریف کړه، چې هلته د خلکو لپاره دومره کافي اندازه خوراکي توکي وي چې دوی نه یوازې دا چې وړي پاتې نشي بلکې د کیفیت له پلوه او د مربوطه ټولنې د اجتماعي او کلتوري لحاظه هم مناسب وي. خلک له رواني پلوه د خوراکي توکو د کمښت ویره ونه لري، دغه غذایی توکي باید دانرژي، منرالونو، ویتامینونو او نشایستې له پلوه د بدن ماشین د چلولو توان ولري. یعنې غذایی مصونیت یوازې د قطعي نشتوالی نه، بلکې یو څلور بعدي حالت دی، چې غذا باید له دغو څلورو بعدونو خلکو ته مناسبه وي، چې هغه یې د کافي والي، مغذي والي، اجتماعي والي او له رواني پلوه د ډاډه والي بعده دي. دا یوه څو اړخیزه ستونزه ده چې بیاد بیوزلو هیوادو کی حللاره ورته ولټول شي. کیدای شی د کرنې سکتور کې پانګونې، د خوراکي توکو د تولید د زنجیر د کړیو ټینګولو، د کښت له پیل تر درمند

توکی چې هیواد ته بی له قرنطین وارد شوي، هم سالم خوراک په ناسالم اړوي. په دې ترتیب هم د هیواد اقتصاد ته او هم خپل صحت ته زیان رسوی او غذایی مصونیت ټیټ حد ته راوړي. ولس باید په دغو معلوماتو سره سالمه تغذیه وپېژني او کورنۍ روغه وساتي. زموږ خپل شلغم، گازرې، گلپي، منږي، انګور، شوتله او نور محصولات تر بی کیفیته وارداتي بسکویت، پیسې، رازراز انرژیکانو، دقوطیو له شیدو، پاپرو او نورو څخه ډېر ښه، خوندور، روغتیایی او اقتصادي دي. له بلې خوا څلویښت کلن جنگ او سرگردان ژوند له امله کورنیو د خپلو خوراکي توکو د ښه سمبالښت او پخلي لپاره کافی وخت له لاسه ورکړ، نو د خوراکي توکو او تغذیې په هکله معلوماتو ته اړتیا ده، تر څو وکولای شي د دغو معلوماتو په مرسته د خپلو خوراکي توکو کیفیت او نوعیت اوچت وساتي او خپله روغتیا ډاډمنه کړي، نو ځکه د تغذیې علم د ژوند د مطلوب کیفیت د ساتنی او له ناروغانو سره د مرستی په خاطر او د ناروغه کونکو عواملو د کمولو په خاطر نوی شکل او ارزښت ترلاسه کړ.

د یوی ټولنی د وګړو روغتیا او ښه تغذیه یواځی غذایی موادو ته لاسرسی پورې اړه نه لري، بلکې د ټولنې د وګړو او دکورنیو د غړو غذایی کلتور پورې هم تړلی ده. په دې کې هیڅ شک نشته چې ناسالمه تغذیه د یو شمیر ناروغیو لکه د زړه ناروغیو، د شکرې ناروغی، د وینی د فشار او نورو لامل کیږي، خو ښه تغذیه بیا د دغو ناروغیو د له منځه تلو لامل کیږي. خوراک ته د لاسرسی په ترڅ کې د خوراک تنوع، ډولونه ترکیب نظر سن او اقتصادی توانایی او د جسمی او فکری کار طرزته فرق کوي. بی معلوماتو او بېسواده خلک ډېر ژر په ناروغیو اخته کیږي.

سالم او روغتیایی خوراک ته لاسرسی سره تړلی شرطونه

غذایی مصونیت دا دی چې د غذا مکفی اجزا دایم په واک کې وی لکه ډوډی، مکرونی، غنم، وربشې، جوارې، سابه، میوې او لبنیات. دا خوراګونه د بدن د انرژي ډیره برخه چمتو کوي. همدارنګه دغه خوراکي توکي فايبر او یو شمیر ویتامینونه او په دې ډله کې د B ګروپ ویتامینونه لري. فايبر د یو شمیر کاربو هیدریتونو لپاره یوه عمومی اصطلاح ده. هغه مواد چې په سبو او غلو-دانو کې پریمانه موندل کیږي او بدن نشی کولای چې ټول هغه په آسانی سره هضم کړي، سره له دې چې فايبر په آسانی سره په بدن کې نه حل کیږي او لکه د نورو موادو په شان نه جذب کیږي، خو د انسان په روغتیا باندې ډیر مهم اثر او په سلامتی کې ډیر رول لري، نو ځکه فايبر یا تار یا ریشکی-و نسج یا لیف د کاربوهایدریتونو یوې جلا ډلې ته ویل کیږي چې انسان هغه نشي هضمولی، دا ځکه چې د انسان بدن د فايبرونو د تجزیه کولو لپاره

د غلو- دانو او میوو او سبو د زیاتولو لپاره باید د نويو کرنيزو زمکو اصلاح او اوبخور لاندې راوستل او په بی زمکی بزگرانويې وپشل، دکیمیایو سرو په ځای له ډېران اود هرزه بوټو له منځه وړلو لپاره د کیمیایو مرکباتو په ځای میخانیکي طریقو څخه کار اخیستل هم د حاصلاتو دلوړولو یوه لاره ده، په مناسب وخت د کرنيزو حاصلاتو ټولول او د گودام او سپرو خونو د متخصص نظر سره سم یې ساتنه، سیلو گانو ته د غلو دانو لیردول او دبسته بندی او دبارجامي غوره طریقو کارول اودې ته ورته طریقې د لوړې له منځه وړلو کې اغیزناکه دي.

اخیستو د ضایعاتو د مخنیوي، د ونو- بوټو اوڅارويو د ناروغيو په درملنې او سره نږدې کولو او د خلکو د عاداتو په ښه کولو سره یې حل کړو. بی کیفیته او ناسالمه تغذیه خاموشه لوړه ده چې لومړی ماشومان او میندې له پښو غورځوي. د دوی انسانی کرامت ته په کتو حکومتونه، خیریه موسسات او اړوند بنسټونه باید د کرنې په پیاوړی کولو، دزمکو لپاره د اوبخور سیستم د جوړولو، د مناسبې تکنالوژۍ په انتشار او د کښت د غوره روشونو په رواجولو، بزگرانو ته دبانکې او کریدیتی آسانتیاوو په برابرولو، دسرو خونو او سیلوگانو اسانه ترانسپورت په مهیا کولو سره دا ستونزه حل کړي.

حلاړې

د افغانستان په شان هېواد چې اکثریت مطلق وگړي یې په کلیو کې ژوند کوي او تر اوسه یې هم اقتصاد عمدتاً په کرنه ولاړ دی، دوی صنعت نه لري، وچه پورې ایسار، جگړې او ډېرو طبیعي پېښو ځپلی دي، نو د دوی لپاره په کرنه کې د مولدیت د کچې لوړولو او فی واحد څخه د اعظمي حاصل د ترلاسه کولو لپاره د میکانیزه کرنې ترویج، د متراکمو باغونو احداث، د کرنيزو آفاتو ضد کیمیایو مرکبات مهیا کولو، د حاصلاتو د ضیاع مخنیوی، د کرنیز مارکیتنگ، ترانسپورتي سهولتونو، د کرنی د پراختیا بانک او دهقانی تعاونی ایجاد ضرور دي. د کرنيزو علمي څېړنو انکشاف ته توجه او بزگرانو ته د زده کړې پروگرامونه رسول دوهمه اړتیا ده.

باید هېواد ته د بی کیفیته بسکویتو، رنگه شړینې، پاپرو، رنگه اود کیمیایو مرکباتو لرونکو مضر نوښابو، شیدو او نورو خوراکی توکو د واردولو مخه ونیول شي، دا ځکه د هیوادوالو ډېرې پېسې ورباندې لگېږي، خو صحت ته تاوان رسوي. د دې په ځای دی وطنی میوې او سبو څخه استفاده عامه او وهڅول شي.

د کورنیو عادات باید اصلاح شي او معلومات ورکړل شي، دخوړو د پخولو ښې طریقې په روغتیا اغیز لري. متاسفانه زموږ خلک زیاتره زیاتو غوړیو کی سره کړي خواره چې زیاته مالکه ولري، خوشبوي، دا ډول خواره د غذایی مصئونیت د تعریف خلاف دي. په مجموع کې باید د پخلي کلتور اصلاح شي، په پلاستیکی او مسي لوبوکې پخلی او د خوراکی توکو ساتل خواره بی کیفیته او آن زهرجن کوي، غوره ده چې له هتپو څخه خواره پلاستیک کې نه، بلکې چینی، خاورین یا فلزی او ښېنه یی(مرتبان)لوبسي کې واخلو، باید د حاصل د لوړولو په موخه د جینیتیک انجینیري په کلکه مخنیوی وشي، په افغانستان کې معمول مروج دیگ بخار او دهغه فلز کاملاً غیر صحی دی. باید د نامتو کمپنو تولید دیگونو څخه چې روغتیایی گړنتي ولري، استفاده وشي.

References/ماخذ

1. اکبری، ع. (۲۰۱۸) کتور خواره، دکابل پوهنتون د معلوماتو مرکز(ACKU) څېړونه: کابل- افغانستان.
2. دودیان، محمدشیر،(۲۰۲۰) د اقتصادي پرمختیا تیوري، درسی کتاب. د څېړونه: کابل- افغانستان.
3. مصئونیت غذایی در جهان. [بایگانی‌شده](#) در ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰ توسط [Wayback Machine](#). بازدید در ۱۲ دی ۱۳۸۹ ..
4. اصلاح الگوی مصرف و امنیت غذایی [بایگانی‌شده](#) در ۱۳ فوریه ۲۰۱۲ توسط [Wayback Machine](#). بازدید در ۱۲ دی ۱۳۸۹ ..
5. [Trade Reforms and Food Security: Conceptualizing the Linkages](#). FAO, UN. [Robert Fogel](#) 2003. [Archived](#) from the original on 26 August 2010. Retrieved 14 February 2015.
6. Patel, Raj (20 November 2013). "[Raj Patel: 'Food sovereignty' is next big idea](#)". [Financial Times](#). [Archived](#) from the original on 15 January 2023. Retrieved 17 January 2014.
7. Ecker and Breisinger (2012). [The Food Security System](#) (PDF). Washington, D.D.: International Food Policy Research Institute. pp. 1–14. [Archived](#) (PDF) from the original on 3 February 2015. Retrieved 15 October 2013.
8. FAO (1997). "[The food system and factors affecting household food security and nutrition](#)". Agriculture, food and nutrition for Africa: a resource book for teachers of agriculture. Rome: Agriculture and Consumer Protection Department. [Archived](#) from the original on 2 October 2018. Retrieved 15 October 2013.
9. Webb, P; Coates, J.; Frongillo, E. A.; Rogers, B. L.; Swindale, A.; Bilinsky, P. (2006). "[Measuring household food insecurity: why it's so important and yet so difficult to do](#)". *The Journal of Nutrition*. 136 (5): 1404S–1408S. doi:10.1093/jn/136.5.1404S. PMID 16614437. [Archived](#) from the original on 31 July 2013.
10. Cafiero, Carlo; Viviani, S.; Nord, M (2018). "[Food security measurement in a global context: The food insecurity experience scale](#)". *Measurement*. 116: 146–152. Bibcode:2018Meas..116..146C. doi:10.1016/j.measurement.2017.10.065. [Archived](#) from the original on 9 December 2022. Retrieved 15 January 2023.
11. "[Global indicator framework for the Sustainable Development Goals and targets of the 2030 Agenda for Sustainable Development](#)" (PDF). United Nations. January 2023. Retrieved 24 January 2024.
12. Coates, Jennifer; Anne Swindale; Paula Bilinsky (2007). [Household Food Insecurity Access Scale \(HFIAS\) for Measurement of Household Food Access: Indicator Guide \(v. 3\)](#). Washington, D.C.: Food and Nutrition Technical Assistance Project, Academy for Educational Development. [Archived](#) from the original (PDF) on 14 February 2020. Retrieved 31 July 2013.
13. "[Global Report on Food Crises: Acute hunger remains persistently high in 59 countries](#)". Newsroom. Retrieved 11 [with 1 in 5 people assessed in need of critical urgent action](#)" May 2024.
14. Cook, John.(2019) "[Child Food Insecurity: The Economic Impact on our Nation](#)" (PDF). [Archived](#) (PDF) from the original on 11 November 2019. Retrieved 23 April 2017. [media24.com/www.fao.org/sciencedirect.com/ecoiran.com/ensani.ir](https://dawat.media24.com/www.fao.org/sciencedirect.com/ecoiran.com/ensani.ir)



ارزش های انسانی را چگونه فرآورد؟

(م. رسول جهانیان)

زندگی، جهان و انسانیت را از تهاجم حرص سیری ناپذیر استعمار، استثمار، سود، سرمایه و بازار نجات بدهد و بشریت را به اصلش برگرداند. باید باور داشت که انسان ارزشمند، قادر است همه امور را به صورت انسانی، عادلانه و خیلی بهتر از بازی بازار رو به راه کرده اجرا و انجام بدهد.

ارزش های انسانی منجمد نه؛ بل متحولند و به صورت آهسته و پیوسته همراه با زمانه، زندگی، نیازها و تکامل انسان، از لحاظ شکل و محتوا دگرگون می شوند و پیوسته انسان را تواناتر، موثر، مفید و بهتر می سازند، زیرا همان طوری که پروسه تکامل انسان مدت طولانی را در بر گرفته است، ارزش های انسانی نیز یکباره پدید نیامده اند، بل در جریان زندگی، تجربه و ضرورت انسان حاصل شده است که این آمد و شد برای همیشه ادامه خواهد داشت. به عبارت دیگر، ارزش های انسانی در واقع محصول پروسه تکامل انسان است که انسان خوبی و بدی را تجربه کرده با خوب و خیر همسو گردیده و آرام آرام به تعالی رسیده است. هنوز که هنوز است بخش کوچکی از ارزش های روحی، روانی، معنوی و فیزیکی انسان را یافته اند. زمانی که انسان را با تمام ابعاد آن بشناسند، بدون شک ارزش های انسانی گسترده شده پرسش های بیشتری جواب خواهد یافت و انسان در جایگاه بهتری قرار خواهد گرفت.

حالا لازم است مجدداً برگردیم به پاسخ پرسش اصلی و محوری که «کی انسان های بهترند؟» به صورت خیلی کوتاه، فشرده و خلاصه می توان گفت که: آنهایی که ارزش های انسانی را دارند و

ارزش های انسانی را چگونه فرآورد؟

جابه جاکنیم

هنجارها و سجایای که به عنوان ارزش های انسانی برشمرده شد، در واقع نشانه ها، مایه ها و اصل انسانند که شخصیت موجودی با پیچیدگی فوق العاده را تبلور بخشیده به او مقام والای انسانی داده است. انسان تنها با ارزش های انسانی انسان است، غیر از این، انسانیتش زیر سوال می رود و موجود زشت و بدکردار از آب بیرون می آید. بویژه در عصر ما که علم، تکنالوژی، سود و سرمایه و بازار در رقابت جدی با انسان واقعی و ارزش های انسانی قرار داد و اقتصاد برای انسان نه، بل انسان برای اقتصاد است. به عبارت دیگر، زندگی انسان محور نیست، بل اقتصاد محور است. انسان واقعی با آزمون فوق العاده مواجه است که باید جای و مقام انسانی خود را از طریق جا به جایی ارزش های انسانی در خود، حفظ و حراست کند؛ زیرا علم و تکنالوژی، سود، سرمایه و بازار بی لجام قادر است که همه چیز و همه جا را تسخیر کند، ولی تنها ارزش های انسانی است که تسخیر ناپذیرند، مال انسان می ماند و باید انسان این ارزش ها را که فوق العاده در معرض آسیب و خطرند، نجات داده و بر آن معطوف شود و آن را جدی بگیرد تا هویت، جایگاه و نقش خود را از دست ندهد. بدون شک و تردید می توان گفت که انسان با ارزش های انسانی می تواند هر خودسری را لگام بزند و هر گمراهی را پاسخ بدهد و نیز

بر موازات آنها زندگی، فکر و فعالیت می کنند، انسان‌های بهترند؛ ولی به خاطر این که مسأله و بحث جا به جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت انسان وضاحت بیشتر بیاید، ضرورت است تا بر پرسش‌های زیرین مکتبی هرچند شتابان، گذرا و کوتاه نیز داشته باشیم:

۱. چرا ارزش‌های انسان ضرورت انسان است؟

کسی که مایل است انسان باشد، برای همیشه انسان بماند و منبع خیر و خوبی و نیکی گردد، قبل از همه باید ارزش‌های انسانی را داشته باشد؛ زیرا انسان تنها با ارزش‌های انسانی انسان است، درست مانند هر موجود دیگری که با ارزش‌هایش جای و هویت حاصل می کند و تعریفش در خودش است. مدعی انسانیت، با کردار انسانی می تواند انسان باشد که کردار انسانی بدون داشتن ارزش‌های انسانی میسر و ممکن نیست. مزید بر آن، انسان در روشنی ارزش‌های انسانی قادر است نقش انسانی خود را ایفا کند و گمراه نشود. پس می بینیم که ارزش‌های انسانی، انسانیت انسان است و ضرورت انسان به ارزش‌های انسانی، ضرورت او به انسانیت است که با انسانیت می تواند موجود شریف، خیر، موثر، مفید و نیکو برای خود، انسان، بشریت و زندگی باشد. یعنی قبل از همه، تصمیم، اراده و انتخاب خود، انسان در امر جا به جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت خود، اهمیت و نقش محوری دارد.

۲. مقدار خود را در آیینۀ ارزش‌های انسانی چگونه ببایم تا بعد به کم و کاست خود برسیم؟

در انسان دو نوع تمایل وجود دارد: یک تمایل شیطانی و شرانه که از حرص و هوس برخاسته با نفس انسان رابطه دارد. دو، تمایل انسانی و خیرانه که از تقوا برخاسته با وجدان انسان رابطه دارد. از آنجا که داشته های انسان بیشترین اکتسابی اند و در جریان زندگی فراگرفته شده در شخصیت انسان جا به جا و به ملکیت معنوی او مبدل می گردند، نقش محیط در امر داشته های انسان خیلی برجسته است. پس تمایل انسان نیز محصول محیط بوده متناسب با چگونگی محیط در انسان رقم می یابد. هر قدر محیط انسانی است، تمایل انسان نیز بیشترین انسانی است؛ ولی زمانی که انسان پروسه تقلید را پیمود و صاحب فکر و نظر شد، دیگر انتخاب با خود او است و قادر می گردد از میان تمایل خیرانه و انسانی و تمایل شرانه و شیطانی، به یکی بیشتر روی کند و با آن بپاید.

در هر حال، تمایل خیرانه و انسانی و تمایل شرانه و شیطانی در انسان نسبی است که هر انسان کم و بیش از هر دو دارد و این دو در درون انسان با هم در مبارزه اند تا انسان را به سوی خود بکشانند. هر قدر تمایل انسانی در انسان بیشتر و گسترده است متناسب با آن انسان ارزش‌های انسانی دارد و قادر است در مبارزه (تمایل شیطانی و تمایل انسانی) تصمیم و اراده خود را رقم بزند و تمایل انسانی خود را تقویت کند.

برای یافتن مقدار خود در آیینۀ ارزش‌های انسانی، قبل از همه خودآگاهی و شناسایی واقعیت‌ها از خود، امری است مهم و محوری. این مقصد زمانی به صورت حسابی، درست و واقعی محقق شده می تواند که انسان خود را در ترازوی ارزش‌های انسانی وزن کند و بیاید. پس لازم است انسان در نخست از ارزش‌های انسانی سر درآورده آنها را فرا بگیرد. وقتی ارزش‌های انسانی در نزد انسان واضح شد، بخشی از کار یافتن خود در آیینۀ ارزش‌های انسانی آسان می شود. در این مرحله، انسان باید خود را در برابر آیینۀ ارزش‌های انسانی قرار بدهد و ببیند که کدام ارزش‌ها در او است و جای کدام ارزش‌ها خالی بود و توجه و کسب آن ارزش‌ها نیاز است. البته این تجربه تنها در صورتی می توانند واقعیت‌ها، حسابی، موثر مفید و موفقانه باشد که انسان از قبل انگیزه‌هایی چون، از خودراضی بودن و خود برتر پنداری را در خود مهار کرده با تصمیم و اراده آهنین انسانی و با ذهن، ضمیر، دل و دماغ آماده و قاطع در صدد شناسایی واقعی خود باشد. هر قدر انسان خود را بهتر بشناسد، متناسب با آن می تواند بداند که کدام ارزش‌های انسانی را دارد و کدام ارزش‌ها در او کم است. انسان هر قدر هم که ارزشمند باشد، بدون شک ارزش‌هایی را کم دارد که هرگاه از کم و کاست‌ها غافل بماند، در واقع خود را فریب داده صدمه می رساند و پروسه جابه‌جایی ارزش‌های بیشتر را در خود آسیب می زند؛ زیرا همان طوری که گفته آمدیم، تمایل انسانی و خیرانه و تمایل شیطانی و شرانه در انسان نسبی است و مزید بر آن، مبارزه مستمر در میان تمایل انسانی و تمایل شیطانی جریان دارد که او را نمی گذارد با همه ارزش‌های انسانی تجهیز گردد.

به صورت خیلی خلاصه می توان گفت: هر قدر انسان بتواند شخصیت خود را به طور شفاف، واقعیت‌ها و منصفانه با ارزش‌های انسانی مقایسه و ارزیابی کند، متناسب با آن می تواند دقیق‌ترین، واقعی‌ترین و واضح‌ترین مقدار خود را در آیینۀ ارزش‌های انسانی بیابد و قادر شود به کم و کاست خود برسد.

۳. آیا همه ارزش‌های انسانی در همه انسان‌ها به صورت همسان جا به جا شده می تواند؟

همان طوری که گفته آمدیم، تمایل انسان به امور خیر و انسانی و تمایل انسان به امور شر و شیطانی نسبی است. هر انسان مقداری خوبی و مقداری بدی دارد که اگر خوبی‌هایش بیشتر است، در واقع ارزش‌های انسانی بیشتر را در خود جابه‌جا کرده است. شاید انسان خوب مطلق و یا بد مطلق را سراغ کرده نتوانیم. خیلی مهم است که انسان در چه محیطی زندگی می‌کند؟ طرز و طریقه زندگی‌اش چگونه است؟ سطح آگاهی و درک او در چه درجه ای قرار دارد؟ دیدگاه و نظرش نسبت به زندگی، انسان، جامعه و بشریت چگونه است و از این همه چه تعریفی دارد؟ خوبی، خوشبختی، سلامت و سعادت انسان را در چی‌ها و در کجاها جست و جو می‌کند؟ جایگاهش در زندگی، جامعه و جهان چگونه است؟ این‌ها همه انگیزه‌ها و عواملی اند که تمایل انسان به ارزش‌های انسانی را رقم می‌زنند. هر قدر این انگیزه‌ها و عوامل انسانی باشد، تمایل انسان به ارزش‌های انسانی نیز بیشتر است. پس همان طوری که این انگیزه‌ها و عوامل در هر انسانی متفاوت است، مقدار جابه‌جایی ارزش‌های انسانی نیز در هر انسان فرق می‌کند. در جایی که تمایل به ارزش‌های گسترده، پر رنگ و جذاب است، طبیعتاً انسان نیز به ارزش‌های انسانی بیشتر متمایل می‌گردد و در نتیجه ارزش‌های انسانی بیشتری در او جابه‌جا می‌گردد و بر عکس؛ ولی در هر حال انگیزه‌ها و عواملی را که برای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان مهم شمردیم، یکی بر دیگری اثر گذارند، زیرا در جایی که تمایل به ارزش‌های انسانی گسترده است، در همانجا انسان‌های بی‌میل به ارزش‌های انسانی و انسان‌های فاسد نیز زندگی می‌کنند که شاید انگیزه‌ها و عوامل تمایل به ارزش‌های انسانی را کم دارند. بر علاوه، در جاهایی که عدم تمایل به ارزش‌های انسانی و فساد گسترده فریاد می‌کند، هستند کسانی که مایل به ارزش‌های انسانی اند و با این ارزش‌ها زندگی می‌کنند. یعنی تک‌تک انگیزه‌ها و عوامل تشکل تمایل به ارزش‌های انسانی در انسان، قطعاً مطلق شده نمی‌تواند، بل مجموعه انگیزه‌ها و عوامل می‌تواند تمایل به ارزش‌های انسانی را در انسان رقم بزند.

در هر صورت، نباید انتظار داشت که ارزش‌های انسانی در همه انسان‌ها به طور همسان جابه‌جا گردد، زیرا انسان موجودی است خیلی پیچیده و دارای ویژگی‌های منحصر به فرد که هر کدام انتخاب خود را دارد و دنیای مجازی خود را با تخیل و روان خود می‌سازد، در آن زندگی می‌کند و بد آن را تحمل کرده از خوب آن لذت می‌برد. یاد ما باشد که هنوز اتفاق نظر بر سر خوب و بد و ارزش‌های انسانی نیز برای انسان میسر نیست که این خود معضل و مصیبت بزرگ برای انسان است. در جایی تقوا یک ارزش مهم و

محوری برای انسان و انسانیت شمرده می‌شود، در حالی که در جای دیگر تقوا را مبتذل و بیهوده می‌پندارند. این دویی دیدگاه و برداشت به صورت طبیعی انسان را در دو راهی قرار داده گمراه می‌کند. در یک بیان کوتاه می‌توان گفت: هیچ گاهی همه ارزش‌های انسانی در یک انسان جابه‌جا نخواهد شد و نیز هیچ وقت ارزش‌های انسانی در همه انسان‌ها یکسان نخواهد بود.

۴. ارزش‌های انسانی را چگونه فرا گرفته و در خود جابه‌جا کنیم؟

قبل از همه تمایل انسان به انسان بودن و انسانیت، به انسان کمک می‌کند تا ارزش‌های انسانی را آسان تر فرا گرفته به فهم خود مبدل بسازد. ارزش‌های انسانی مانند فرمول کیمیا نیستند که در همه جا (یک مالیکول هایدروجن و دو مالیکول آکسیجن) آب را تشکیل می‌دهد. شجاعت به عنوان ارزش انسانی معنی و مفهوم خود را دارد، در حالی که شجاعت برای یک فرد مافیایی، جنایتکار، فاسد و تروریست مسأله دیگر است. وقتی از (توجه به سلامت خود و دیگران) به عنوان ارزش‌های انسانی می‌گوییم، طبیعتاً مسأله حفظ محیط زیست سوال جدی می‌شود. اگر انسان برای تنفس هوای پاکیزه ندارد و برای نوشیدن آب آشامیدنی در اختیار نیست، بدون شک ضمانتی برای زندگی وجود ندارد. در صورتی که برای زندگی اولی‌ترین ضمانت وجود دارد، اقتصاد کلان، سرمایه‌ها و بازار انباشته از نعمات گوناگون و مبارزه برای صلح، دموکراسی، آزادی و عدالت چه معنی دارد؟ وقتی انسان و بشریت (توجه به صحت و سلامت خود و دیگران) را به عنوان ارزش انسانی می‌پذیرد؛ ولی بزرگ‌ترین، قدرتمندترین، ثروتمندترین و دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان با شتاب دیوانه‌وار فضای جهان را آلوده می‌سازند و حتی جهان و موجودات جهان را با خطرات جدی مواجه می‌سازند، باید باور کنیم که تمایل به انسان بودن و انسانیت در جهان کم‌رنگ است و از همین سبب فراگرفتن و به فهم مبدل شدن ارزش‌های انسانی نیز با دشواری مواجه است. ارزش‌های انسانی زمانی خوب فراگرفته به فهم انسان مبدل می‌گردند که انسان به آن باورمند و معتقد باشد و بپذیرد که بدون ارزش‌های انسانی نمی‌تواند انسان باشد.

در جهان ما کم نبوده و نیستند کسانی که از ارزش‌های انسانی گفته و می‌گویند؛ ولی از آنجا که خود به ارزش‌های انسانی باورمند و معتقد نبوده و نیستند، در واقع ارزش‌های انسانی را فرا نگرفته به فهم خویش مبدل نکرده اند. ضرب المثل داریم که: «دروغگو حافظه ندارد!» آنهایی که از ارزش‌های انسانی گفته و می‌گویند، اگر خود به این ارزش‌ها باورمند و معتقد نیستند، نه

تنها که به انسان بودن و انسانیت مایل، علاقمند، متعهد و وفادار نیستند، بل دروغ می گویند و طبعاً هرگز این ارزشها را فرا نمی گیرند و به فهم آنها مبدل نمی گردد. انسانهای این چینی خود را در پس ارزشهای انسانی پنهان کرده، با اغفال دیگران، اهداف شوم و شیطانی خود را تحقق می بخشند.

ارزشهای انسانی را باید به عنوان غذای روحی، روانی، معنوی و انسانی تناول کرد و تحویل وجود داد تا به حیث انرژی در رگ و خون و گوشت و استخوان بروند و در ذهن و ضمیر و دل و دماغ جابه جا شده به عنوان جانمایه انسان در وجود بمانند و فکر و فعالیت را رهبری کنند. در طول تاریخ تکامل انسان، از طریق امور دینی و دنیایی ارزشهای انسانی خیلی تبلیغ و ترویج شده اند؛ ولی آن گونه که باید، این ارزشها به هستی معنوی انسان مبدل نشده اند؛ زیرا انسان برای فرا گرفتن و فهمیدن این ارزشها آماده ساخته نشده است. مزید بر آن، انسان را بیشترین از جاده و خیابان اقتصاد، سود، سرمایه و بازار عبور داده و می دهند که در نتیجه انسان به جای این که خود را در ارزشهای انسانی جست و جو کند، به دنبال ثروت مادی می رود و می خواهد از این بستر و طریق انسانیت خود را ثابت کند. از همین سبب است که انسان ارزشهای انسانی را سهل تر فرا نمی گیرد، این ارزشها به فهمش مبدل نشده دارای معنوی نمی شوند و سررشته دار زندگی اش نمی گردند. وقتی ارزشهای انسانی را انسان فرا بگیرد و بفهمد این ارزشها به نیروی سمت دهنده و بازدارنده در وجودش مبدل می گردند که او را به خیر هدایت کرده و از شر باز می دارند. تا زمانی که ارزشهای انسانی به دارای معنوی انسان مبدل نشده است و این ارزشها سررشته دار فکر و فعالیت او نیستند، ادعای فهمیدن این ارزشها قطعاً بیهوده است و انسان نمی تواند در وقت نیاز از آنها بهره بگیرد و انسانیت خود را به اثبات برساند.

پس از اجرا و انجام آموزش و فهمیدن ارزشهای انسانی، پروسه جابه جایی ارزشهای انسانی در شخصیت انسان می آغازد. جابه جایی ارزشهای انسانی در شخصیت انسان، در واقع مرحله عمل است. انسانی که از نیاز و ضرورت به ارزشهای انسانی فهم و درک درست، واقع بینانه و انسانی دارد، زودتر و سهل تر می تواند این ارزشها را در خود جابه جا کند. نیاز و ضرورت انسان به ارزشهای انسانی، قبل از همه به خاطر انسان بودن است که در بحث فرا گیری و فهمیدن این ارزشها گفته آمدیم. ولی مسأله انسان بودن، این بحث کلی است که تنها در جریان زندگی انسان و کردار موازی و منطبق با ارزشهای انسانی به اثبات می رسد. شاید کسی را نیایم که بر انسان بودن و انسانیت خود شک کند و

مدعی مقام انسان نباشد، در حالی که معضل و مصیبت بشریت، ناشی از فاصله گرفتن انسان از اصل خود و انسانیت است.

همان طوری که جابه جایی بدی ها در انسان زمانگیر است و انسان به طور آهسته و پیوسته به بدی خو می کند و سرانجام بدی برایش خوب می نماید، کار جابه جایی ارزشهای انسانی در انسان نیز، نه کند و نه تند، بل به صورت آهسته و پیوسته و با دقت و هدفمندانه اجرا و انجام شده می تواند. باید توجه داشت که تمایلات شرانه و شیطانی همواره در درون انسان حضور دارد و مانع از فعالیت انسان در امر جابه جایی ارزشهای انسانی در او می گردند. حرص، هوس، خودخواهی، منفعت جویی و صدها انگیزه شیطانی دیگر در کمینند تا انسان را گمراه کرده در پروسه کردار انسانی که محک جابه جایی ارزشهای انسانی در انسانند، مشکل سازی کنند. همان قدر که فرق و فاصله میان گفتار و کردار می باشد، فراگیری، یادگیری و فهمیدن ارزشهای انسانی تا اجرای این ارزشها در عمل و کردار خیلی با هم فاصله دارند. برای فرا گرفتن و فهمیدن تقوا، موانعی چون احساسات، دیدگاهها، تمایلات، علایق و مواضع اسباب زحمت انسان می شوند در حالی که برای جابه جایی ارزشها در شخصیت انسان که با کردار انسان ممکن و میسر شده می تواند، موانعی چون، منافع مشروع و نامشروع، هوای نفس، حال و هوای محیطی و واقعیتها در سر راه اند که انسان باید توانا، مصمم، متعهد، پابند و وفادار باشد تا به مبارزه با (خودکاذب) بپردازد و (خودواقعی) را بسازد و ایجاد کند. این ساخت و ساز در صورتی مفید و موثر است که انسان نخست خود را بیابد و ارزشهای انسانی داشته و نداشته خود را شناسایی و حساب کند و بعد به نداشته ها معطوف شود. انگیزه های حرص و هوس و منافع نامشروع انسان را و می دارند تا تقوا را جدی نگیرد. در چنین حالتی، انسان با آزمون مواجه می گردد که در این آزمون می تواند داشته و نداشته خود را در رابطه با تقوا بیابد و شناسایی کند. اگر انسان توانست انگیزه های حرص، هوس و منافع نامشروع را دست کم گرفته به تقوا و پرهیز پابند و وفادار بماند، حق دارد مدعی داشتن ارزش انسانی تقوا باشد و خود را انسان متقی بداند. غیر از این، اگر حالت اضطراب، تردید و وسواس و تزلزل در او ایجاد شد، باید بداند که ارزش انسانی تقوا را کم دارد و باید برای کسب و جابه جایی آن در خویش مبارزه کند. شاید این مبارزه به درازا بکشد و فراز و فرود و کوتاه آمدن ها تجربه شود، ولی اگر تمایل و تصمیم برای انسان بودن و انسانیت قاطع و عمیق و فوق العاده باشد، سرانجام موفقیت حاصل می گردد و انسان قادر به تقوا می شود.

از آن جا که جابه‌جایی ارزش‌های انسانی با عمل و کردار انسان رابطه تنگاتنگ دارد و بدون عمل و کردار انسانی اصلاً نمی‌توان ادعای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی را در خود داشت، پس انسان باید همواره اعمال و کردار خود را ارزیابی کند و ببیند که اعمال و کردارش چقدر با ارزش‌های انسانی همخوانی دارد. به خاطر این مقصد، انسان باید یک لحظه هم از خود، اعمال و کردار خود غافل نشود و هر آن خود را مراقبت کرده، خود به قاضی، بازرس و مفتش خود مبدل گردد؛ یعنی اعتماد به نفس و حاکمیت بر خویش را در خود ایجاد کند؛ زیرا انسان با اهداف و کردار پیدا و پنهان زندگی می‌کند که تنها خودش قادر است احوال خود را دریابد و از آن سر در بیاورد. در صورتی که انسان به موجب ترس از عوامل بیرونی به ارزش‌های انسانی روی کند، آن طوری که باید، ارزش‌های انسانی در او جابه‌جا می‌شود و بویژه اعمال و کردار او را در بر می‌گیرد و آن گاهی که ترس بر طرف گردد، دیگر پایبند و وفادار به ارزش‌های انسانی نمی‌ماند. فراموش نکنیم که پیشامد های تلخ و شیرین زندگی که هر آن برای انسان اتفاق می‌افتند، انسان را فوق العاده آسیب پذیر می‌سازند که اگر انسان خود مفتش خود نیست، بدون شک در برابر اتفاق‌های خوب و بد هیچانی می‌شود و از ارزش‌های انسانی منصرف می‌گردد. برای یک لحظه فکر کنید که اشتباه کسی از ما قربانی می‌گیرد و احساسات مفرط به سراغ ما می‌آید؛ اگر ما قاضی و بازرس کردار خویش هستیم، بی تردید عفو و بخشش را به عنوان یک ارزش انسانی قطعاً از یاد می‌بریم و به انتقام متوسل می‌شویم. غیر از این، هیجان بر ما غلبه کرده ما را گمراه می‌کند. اعتماد به نفس و حاکمیت بر خویش، در واقع محوری ترین پلکان صعود به قلّه جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خویش است، زیرا اعتماد به نفس و حاکمیت بر خویش، با جابه‌جایی برخی از ارزش‌های انسانی، بویژه تقوا، همت و شجاعت حصول می‌گردد که در واقع درب ورود به سرای انسانیت است و انسان را قادر می‌سازد تا سایر ارزش‌های انسانی را آسان‌تر و بهتر در خود جابه‌جا کند. از این سبب باید خود بر خود حاکم بود و اعتماد بر خود را در خود ایجاد کرد تا در پیدا و پنهان، کردار بر موازات و منطبق با ارزش‌های انسانی اجرا و انجام شود و جابه‌جایی ارزش‌های انسانی زیر سوال نرود.

رویکرد آگاهانه و هدفمند به ارزش‌های انسانی و تجربه کردن و به آزمون گذاشتن مجدد و مکرر خود در امر پایبندی و وفاداری به ارزش‌های انسانی، در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نقش مهم و برانزنده دارد. بسیار دیده شده که انسان تهیدست در هنگام تهیدستی از ارزش‌های انسانی گفته خود را انسان ارزشمند

جا زده است یا انسانی که در اریکه قدرت نیست، حامی ارزش‌های انسانی بوده خود را از جای انسان ارزشمند به نمایش گذاشته است؛ ولی وقتی وضعیت تغییر کرده، تهیدست چیز چیزی به دست آورده و آن دیگر به قدرت رسیده است، جایگاه انسانی آنها نیز دگرگون گردیده مواضع آنها درست در تقابل با ارزش‌های انسانی قرار گرفته و به کردار شرانه و شیطانی مبادرت ورزیده اند. این گونه انسان‌ها در واقع دنباله‌رو و تابع وضعیت و شرایطند که آگاهانه و هدفمندانه نه، بل به صورت تصادفی در معرض ارزش‌های انسانی قرار می‌گیرند و عندالموقع و با توجه به منافع مشروع و نامشروع با ارزش‌های انسانی بیگانه می‌شوند. رویکرد آگاهانه، تجربه کردن و به آزمون گذاشتن مجدد و مکرر خود در امر پایبندی و وفاداری به ارزش‌های انسانی و آن هم به مقصد جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود، به انسان فرصت می‌دهد تا هرچه زودتر و به طور دایمی ارزش‌های انسانی را در خود جابجا کرده به ملکیت و دارایی معنوی خود مبدل بسازد. در چنین انسان‌ها، ارزش‌های انسانی به عنوان رهبر، رهگشا و سررشته‌دار آنها عمل می‌کنند و قطعاً می‌گذارند آنها گمراه شوند، انسانیت آنها آسیب پذیرد و صدمه ببیند.

یکی دیگر از نکات مهم که در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان تاثیرگذار است، تقویت صبر، تحمل و قناعت در خود می‌باشد. صبر، تحمل و قناعت از جمله ارزش‌های انسانیت که برای جابه‌جایی سایر ارزش‌های انسانی در انسان بستر می‌سازند. انسانی که به ارزش‌های انسانی روی می‌کند، طبیعتاً با برخی مشکلات، محرومیت‌ها و پیشامدهای دردناک و زشت مواجه می‌شود که این همه را باید تحمل کند، برای بارور شدن خیر، خوبی و نیکی صبر داشته باشد و نیز به جای حرص، هوس و هوای نفس، قناعت موجه را ترجیح بدهد. صبر، تحمل و قناعت به انسان کمک می‌کند تا دست از پا خطا نکند، در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود سراسیمه و نگران نشود و در شتابزدگی سقوط نکند. صبر، تحمل و قناعت در واقع انسان را توانایی می‌بخشد تا واقعیت‌ها را زندگی کرده در راه انسان بهتر بودن توفیق حاصل کند و با هیجان نه، بل با هوش سفر زندگی را به منزل برساند.

کسانی که نیاز و ضرورت به ارزش‌های انسانی را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند، عمل و کردار خود را موازی و منطبق با ارزش‌های انسانی نمی‌سازند، در امر جابه‌جایی ارزش‌های انسانی به طور آهسته و پیوسته نمی‌کوشند، به ارزش‌های انسانی پایبند و وفادار نیستند و برای کسب و جابه‌جایی آنها توانایی خود را تقویت نمی‌کنند، همواره در پی شناسایی خود نیستند و کم و کاست خود را

می یابند، به صورت پیوسته خود را ارزیابی نکرده قاضی، مفتش و حاکم خویش نیستند، خود را همیشه به آزمون و تجربه در رابطه با پابندی و وفاداری به ارزش‌های انسانی می گذارند و نیز در راستای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود صبر، تحمل و قناعت ندارند، قطعاً و هیچ گاهی قادر نمی شوند تا ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کنند و به عنوان انسان ارزشمند بار بیایند و زندگی کنند. علاوه بر این، کسانی که تمایل به انسان بودن ندارند، به ارزش‌های انسانی معتقد و باورمند نیستند، ارزش‌های انسانی را به عنوان غذای روحی، روانی، معنوی و انسانیت دست کم می گیرند و در خون، جان، ذهن، ضمیر، دل و دماغ خود جای نمی دهند و اهمیت آن را برای انسان، انسانیت و زندگی نمی دانند، هرگز نمی توانند ارزش‌های انسانی را فرا گرفته و به فهم خود مبدل بسازند. هرچند انسان بودن و با ارزش‌های انسانی زندگی کردن، کاری است بس دشوار؛ ولی مقام والای انسانی و رسیدن به آن نیز عظمت و فضیلت بزرگ است که باید برایش فداکاری کرد. غیر از این، انسان به حیث موجود بیهوده خواهد آمد و خواهد رفت و از انسانیت مدیون خواهد ماند.

۵. نقش محیط و جامعه در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان چگونه است؟

متأسفانه در باره نقش فرد، جامعه و محیط و تاثیر متقابل اینها، اتفاق نظر وجود ندارد. به باور من، تا زمانی که انسان از ارزش‌های انسانی برخوردار نیست، محیط و جامعه بر او فوق العاده تاثیرگذار است و اما وقتی انسان با ارزش‌های انسانی تجهیز بود، دیگر به عنصر اثرگذار بر محیط و جامعه مبدل می گردد. در بحث نقش محیط در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نیز باور پیش گفته را جدی می گیرم. اگر از استثناها بگذریم، انسان بیشترین از محیط و جامعه متاثر است. در محیط و جامعه، از خانواده، گذر، محل زیست، مکتب و مدرسه گرفته تا رسانه‌ها و نهادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و دینی و دوستان، آشنایان، اطرافیان و اقارب حضور دارند که طبعاً با انسان بده و بستان‌هایی دارند و چیزهای خوب و یا بد به انسان می دهند و از او می گیرند. مزید بر آن، چون انسان قبل از همه موجود مقلد است، دیده دیده تقلید می کند و تحت تاثیر قرار می گیرد. شاید بیشترین موافق نباشند، ولی انسان ذاتاً خوب و یا بد نیست، بل در جریان زندگی خوب و یا بد بار می آید. با این همه، نقش خود انسان را در ساخت و ساز شخصیتش نمی شود دست کم گرفت. بویژه زمانی که انسان به مرحله تفکر می رسد و صاحب رأی و فکر می شود، دیگر قادر است خوب و بد را شناسایی کرده انتخاب

خود را داشته باشد. البته خیلی مهم است که انسانی صاحب فکر و نظر با چه باری به میدان آمده است؟ زیرا گاهی شناسایی انسان از خوب و بد نیز آن طوری که باید، درست، سالم، واقعینانه از آب بیرون نمی آید و سیاه را به جای سپید می گیرد. در هر حال نقش خود انسان در ساخت و ساز شخصیتش خیلی برجسته است.

چنانچه در بحث (ارزش‌های انسانی را چگونه فرا گرفته در خود جابه‌جا کنیم؟) نیز بر تصمیم، توانایی، پابندی و وفاداری انسان به ارزش‌های انسانی و عمل و کردار او بر موازات و منطبق بر این ارزش‌ها تاکید شده است، به خاطر این که پرسش (نقش محیط و جامعه در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان چگونه است؟) پاسخ واضح بیابد و نقش محیط و جامعه در مسأله مورد بحث گنگ و مبهم نماند، موضوع را به صورت مؤجز طرف توجه قرار داده به بررسی می گیریم، زیرا بحث (نقش محیط و جامعه بر انسان) خیلی گسترده است که ارزیابی آن در این جا، از حوصله این پرداخت گذرا بیرون می باشد.

نخستین مایه های ارزش‌های انسانی، از خانواده و توسط خانواده، و بویژه از جانب پدر و مادر و بزرگ‌ترهای خانواده در دل و دماغ و شخصیت انسان شکل می گیرد. این درآمد نخست می تواند آگاهانه و پرورشی باشد و یا تقلیدی که در هر دو صورت، منبع همانا خانواده است که در واقع نهاد و ساختار ابتدایی جامعه و محیط است. اگر در خانواده احترام متقابل، تساوی جنسی و حقوقی، رعایت سنی و همدردی، همکاری و احساس مسئولیت متقابل، تعاون، فضای تفاهم، آزادی، تواضع، قناعت، صبر، تحمل، اعتماد به نفس و پابندی به عزت و آبرو، همت، عفو، گذشت، وفاداری، تعهد، گپ شنوی، اجتناب از بدبینی و خشونت و انتقامجویی، مساعی مشروع و پشتکار برای انصاف، انتقاد و انتقاد از خود، دقت و هوشیاری، سخاوت و پابندی به امر وجدان، داشتن هدف و برنامه زندگی و کاری، رأی و انتخاب، ندامت، توجه، خویشتن شناسی، ترحم و دلسوزی، واقعبینی و سایر ارزش‌های انسانی، جایگاه مخصوص، ملموس و مرسوم دارد، بدون شک اعضای خانواده نیز چیز چیزی از آن همه را بر می دارند و با آن تجهیز می شوند. مزید بر آن، رابطه پدر و مادر خانواده، دیدگاه‌ها و موضعگیری‌های آنها نسبت به زوایای مختلف زندگی آینده، درجه فهم و آگاهی و درک آنها، جایگاه واقعی آنها در جامعه و در زندگی بر انسان‌ها خانواده تاثیر جدی و مهم دارد. در هر حال، نقش خانواده به عنوان جزء جامعه و محیط نباید در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان دست کم گرفت. بویژه تا زمانی این نقش پر رنگ است که اعضای خانواده با سایر نهادها و

ساختارهای جامعه و محیط رابطه تنگاتنگ ندارند. بخش دیگر جامعه و محیط که بر انسان خیلی اثرگذار است و در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نقش مهم دارد، مکتب، مدرسه و سایر نهادهای آموزش و پرورش می‌باشد. این که مقصد مکتب چیست، دانش آموز از مکتب چه انتظار دارد، آموزگار چه دیدگاه و تعهد و انگیزه در قبال مکتب، شاگرد و تدریس دارد، مواد درسی و محیط آموزش چگونه است، رابطه آموزگار با دانش آموز و رابطه اولیای شاگرد با مکتب و سرانجام اخلاق آموزشی و فضای آموزش چگونه است و چه چیزهایی به خورد دانش آموز داده می‌شود، در واقع سمت و سوی انسان را تعیین کرده شخصیت او را در امر تمایل و روی آوردن به ارزش‌های انسانی رقم می‌زند. اگر مکتب، مدرسه، نصاب درسی، معلم و فضای آموزش، قبل از همه در انسان ارزش‌های انسانی را جابه‌جا می‌کند و او را برای انسان بودن و انسانیت سمت و سو می‌دهد، بدون تردید می‌توان انتظار داشت که مکتب و مدرسه به عنوان جزء مهم جامعه و محیط نقش برانزده و موثر در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان دارد. متأسفانه در همه جهان، جای آموزش و ارزش‌های انسانی و جابه‌جایی این ارزش‌ها در انسان بسیار کم رنگ است. بیشترین مکتب و مدرسه همان چیزها و مسایلی را به انسان می‌آموزد که دانش آموز با آن تجهیز شده تا در بازار کوتاه نیاید، جای کار بیابد و ثروت بیاندوزد. در حالی که انسان قبل از همه باید انسانیت را بیاموزد تا در زندگی گمراه نشده جایگاه انسانی خود را از دست ندهد، زیرا انسانی که ارزش‌های انسانی را دارد برای هر کاری مفید است و اگر این ارزش‌ها را نداشت، هر کار مفید را خراب می‌کند و سرانجام برای انسان، انسانیت و بشریت مضر واقع می‌گردد. زعماء، رهبران، حاکمان، سررشته‌داران امور، علما و دانشمندان تحصیل کرده که با ارزش‌های انسانی بیگانه اند، بدترین زیان و ضررها را به انسان، انسانیت و بشریت می‌رسانند و سبب درد، اندوه، مصیبت و بی‌عدالتی در جوامع می‌شوند.

رسانه‌ها، نهادهای مدنی و فرهنگی بخش دیگر محیط و جامعه اند که نقش خیلی بزرگ در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان دارند، اگر این بخشی از جامعه و محیط، متعهد به انسانیت است، طبعاً ارزش‌های انسانی را در انسان جابه‌جا می‌کنند. چون این بخش جامعه و محیط محصول پروسه تکامل جامعه اند، طبعاً درجه تکامل آن نیز متناسب با درجه تکامل جامعه است و بیش از ظرف خود نمی‌توانند بر جامعه اثر گذار باشند. با آن هم مهم است که این بخش جامعه و محیط چه چیزهای را به خورد انسان می‌دهند و انسان را در چه سمت و سویی می‌برند. نویسندگان، شاعر، سینما، تلویزیون، رادیو و سایر رسانه‌ها چه قدر

خود کفا اند و آزادانه فعالیت می‌کنند؟ آیا این‌ها قادرند به پرسش‌های انسان پاسخ گفته اعتماد او را جلب کنند؟ صدها پرسش دیگر وجود دارد که اگر این بخش جامعه به آنها پاسخ ارائه کرده نمی‌تواند، بدون شک اثرمندی لازم را در جامعه ندارند و بویژه نقش لازم را در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان ایفا کرده نمی‌توانند. متأسفانه مسایلی چون سیاست، اقتصاد، ناجوری‌های اجتماعی، بازاری و ... نیز این بخش محیط و جامعه را عمیقاً تحت تاثیر قرار داده است و از فعالیت در جهت جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان باز می‌دارد، یا حداقل کند و بطی می‌سازد. این بخش جامعه و محیط، در سراسر جهان یا وابسته است یا به خاطر مقاصد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی درگیر می‌باشد و یا متأثر از بازار است که کم‌تر می‌توانند در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان کاری را از پیش برده انجام بدهد. این بخش، بیشترین بیهودگی و مقاصد و اهداف مغرضانه و بیمار را به خورد انسان می‌دهد و بیش از پیش انسانیت انسان را در معرض آسیب قرار داده صدمه می‌زند و ترجیح می‌دهد تا بقای خود را رنگ و رقم بزند.

نهادهای سیاسی از جمله دولت، احزاب، نهادهای اقتصادی، نهادهای عقیدتی و دینی و مذهبی که بخش اعظم محیط و جامعه را در جوامع و جهان اشغال کرده در بر دارند، قادرند و می‌توانند نقش خیلی کلان و موثر در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان داشته باشند. دولت عادل، با انصاف، مردمی، قانون محور، شایسته سالار و ضوابط پذیر و احزاب و نهادهای اقتصادی و با ارزش مبتنی بر منافع مردم و معتقد به انسانیت و ارزش‌های انسانی و نهادهای عقیدتی، دینی، مذهبی، انسان‌ساز، خیر، معتدل، سازگار و با ظرفیت طبعاً با ارزش‌های انسانی همسو بوده جابه‌جایی این ارزش‌ها را در انسان از اولویت‌های رسالت و مسئولیت خود می‌دانند. دولت‌ها، احزاب، نهادهای اقتصادی و بازاری و نهادهای عقیدتی، دینی و مذهبی این چنینی، هر آن انسان، انسانیت و ارزش‌های انسانی را در محور توجه قرار داشته پروسه بهتر شدن انسان را سرعت می‌بخشد. با درد و دریغ که بیشتر دولت‌ها، ابزار سرکوب مردم، زورگویی، قدرت نمایی، ترویج فساد، ثروت اندوزی و ایجاد نفاق، تشدد، خشونت و ناباوری در میان مردمند و درست در تضاد و تقابل با ارزش‌های انسانی عمل می‌کنند. احزاب سیاسی که عمدتاً در پی حصول قدرت دولتی اند، همان راهی را می‌روند که دولت‌ها می‌روند و اگر قبل از رسیدن به قدرت از انسانیت و عدالت می‌گویند، وقتی به قدرت می‌رسند، دیدگاه و کردار شان وارونه شده به ابزار سرکوب مردم و ناقض عدالت مبدل می‌شوند. نهادهای اقتصادی و بازاری که به صورت طبیعی در جست‌وجوی آب گل آلودند تا ماهی بیشتر در

بیاورند. در بستر دولت‌های قانون‌گریز و بی‌لگام و جو سیاسی سیاه و آشفته و خودکامه، بیشترین مردم را پایمال می‌کنند و عرصه را برای ارزش‌های انسانی و انسانیت تنگ‌تر می‌سازند. نهادهای عقیدتی، دینی و مذهبی خودکامه، خودبرتر پندار، نفاق افکن، ناسازگار، انسان‌گریز، شریر، افراطی، غیرواقع‌بین و خشک، به جای این که روح و روان انسان را تبلور بخشیده او را توانا بسازند تا برای زندگی انسانی‌تر و بهتر آماده شود، خشونت، تشدد و شرارت را به خورد او می‌دهند و نفاق را در میان بشریت دامن زده انسانیت را صدمه می‌زنند. فساد گسترده دولتی، تقابل و تخاصم میان احزاب و نهادهای سیاسی و اقتصادی و بازار فوق‌العاده سودجوی، استثمارگر، حریص، بیماری، ناجوری و آشتی‌ناپذیری و تخاصم شدید نهادهای عقیدتی، دینی و مذهبی، طبیعتاً انسان را از اصلش دور کرده و در راه جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان موانع ایجاد می‌کنند.

اهالی کوچه، گذر، محل زیست، ناحیه و شهر، بخش مهم دیگر جامعه و محیطند که انسان را احاطه کرده در خوب و بد شدن انسان نقش جدی و خیلی موثر دارند. هر قدر سطح و درجه خرد، فرزاندگی و تمایل اهالی این محلات به ارزش‌های انسانی بلندتر و بیشتر باشد، متناسب با آن تمایل به انسانیت در انسان افزایش می‌یابد و امکانات جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان بیشتر می‌گردد. مزید بر آن، هر قدر انسانیت در میان اهالی محلات یادشده از جاذبه برخوردار باشد، افراد نیز بیشتر به ارزش‌های انسانی روی کرده به آنها انس و علاقه می‌گیرند و پیوسته موضع انسانیت تقویت گردیده گسترش می‌یابد و فراگیر می‌شود. یاد ما باشد که اهالی محلات مذکور رابطه مستقیم و تنگاتنگ با بخش‌های دیگر جامعه و محیط، چون نهادهای آموزشی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و عقیدتی دارند که متقابلاً بر یکدیگر اثر گذارند؛ ولی از آن جا که اهالی هر جامعه، مردم آن را تشکیل می‌دهند و مردم در اکثر موارد با نهادهای پیش‌گفته همسو، موافق و مشترک‌المنافع نیستند، راه‌ها، طریقه‌ها، دیدگاه‌ها و رأی و انتخاب آنها نیز فرق می‌کند. گاهی مردم فضا و وضعیت را طوری رقم می‌زنند و می‌سازند که انسان در صورت نداشتن ارزش‌های انسانی احساس حقارت می‌کند و مجبور می‌شود به ارزش‌های انسانی روی کرده انسانیت را ترجیح بدهد. به عبارت دیگر، هرچند نقش بخش‌های ارزش‌گریز جامعه و محیط در زدایش ارزش‌های انسانی خیلی گسترده است، ولی نقش مردم که اکثریت جامعه و محیط را در بر دارند فوق‌العاده است که در متمایل سازی انسان به ارزش‌های انسانی و جابه‌جایی این ارزش‌ها در انسان بسیار موثر است. چنانچه واکنش‌های مردم در برابر فساد، خودکامگی، بی

عدالتی، ظلم، بیداد، ستمگری، بی‌لگامی و قانون‌گریزی‌ها در قاب و قالب و رنگ و رقم‌های قیام‌ها، سرکشی‌ها، انقلاب‌ها، بغاوت‌ها و ... بیانگر همین حقیقت است، زیرا مردم نماینده‌ها، رهبران، نخبه‌ها، پیشاهنگ‌ها، سروران، و سررشته‌داران خود را می‌آفرینند، می‌سازند و دارند که در برابر آنها متعهدند و مردم را در امر انسانیت و جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در آنها یاری می‌رسانند. با آن هم، سطح و درجه آگاهی، خرد، فرزاندگی، و تمایل به ارزش‌های انسانی مردم در امر جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان، خیلی مهم است از همین سبب است که انسان‌های رسالتمند و متعهد به انسانیت، بیشترین خود و توانایی خود را در جهت بلندبردن سطح آگاهی، خرد و فرزاندگی مردم بسیج و فرزاندگی آنها و فرهنگ سازی معطوف کرده و می‌کنند تا مردم خود به نیروی سازنده مبدل شده سررشته‌دار مقدرات و سرنوشت خود شوند. در جایی که فساد فراگیر است سنن دست و پا گیر بر انسان حکم می‌راند و بیشترین ارزش‌گریزند، همسویی با ارزش‌های انسانی، سازگاری با این ارزش‌ها و جابه‌جایی آنها در شخصیت خود، نه تنها بسیار مشکل است، بل چندان خوب نیز نمی‌نماید. کسانی که در چنین جاها به ارزش‌های انسانی روی می‌کنند، در واقع شجاع، فداکار، متعهد و خیلی توانا اند. در کوچه، گذر، محل زیست، قریه، ناحیه، شهر و کشوری که متاثر از فساد، حرص، هوس و هوای نفس است، ذلت و فرومایگی و شر و بدی همیشه در کمین انسان بوده با تمام قوت می‌گذارند، انسان مجذوب انسانیت شده ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کند. اگر موارد استثنایی را جدی نگیریم و با دیدگاه قانونمند و واقع‌بینانه همسو باشیم، می‌توان گفت که نقش و تاثیر جامعه و محیط بر انسان فوق‌العاده و تعیین‌کننده است. از همین سبب، علوم دینی و دنیایی بیشترین بر جمع و جور و بهتر ساختن جامعه و محیط توجه دارند تا در نتیجه سایر ابعاد و زوایای جامعه و محیط و از جمله انسان نیز بهتر بار بیاید. در صورتی که اهالی کوچه، گذر، محل زیست و شهر و کشور که در واقع کتله‌های وسیع مردم را در بر دارند و بخش اعظم جامعه و محیط را نمایش می‌دهند، بیمار و فاسد و جاهل و بدون رأی و انتخاب سالم باشند، بدون شک سایر بخش‌های محیط و جامعه از جمله دولت نیز بیمار، فاسد، جاهل و بدون رأی و انتخاب سالم و کارایی است. برخلاف اگر مردم دارای خرد، فرزاندگی و مواضع روشن، مفید، موثر و انسانی اند، از خانواده گرفته تا دولت و سایر بخش‌های جامعه و محیط نیز می‌توانند بی‌لگام و مضر باشند و از خط انسانیت ارزش‌های انسانی منحرف شوند.

آن چه را که پیرامون بحث جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان گفته آمدیم، بدون شک کامل و قاطع نیست، زیرا انسان قادر است برای آموزش و پرورش، راه‌کارها، کارشيوه‌ها و طریقه‌های نو، موثر و مفیدتر را بریزد، بیابد و دستاورد های بهتری داشته باشد؛ ولی گپ‌های پیش گفته می‌توانند به عنوان انگیزه و راهگشا برای کسانی باشد که مایل و علاقمند به جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خویشند.

به باور من، هیچ کوشش آگاهانه، واقع‌بینانه، انسانی و به موقع انسان بی‌ثمر و بی‌پاداش نمی‌ماند و هر کی بخواهد انسان بهتر باشد، حتماً می‌تواند بخشی از ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کرده از انسانیت خود شاد گردد و لذت ببرد.

درجه و مقدار انسانیت انسان را چه گونه بیابیم؟

شاید پرسشی پیش بیاید که هرگاه ارزش‌های انسانی کلاً در انسان جابه‌جا شده نمی‌تواند، پس درجه و مقدار انسانیت انسان را چگونه بیابیم؟ این پرسش واقعاً خیلی موجه و به جا است؛ زیرا وقتی از انسان بهتر می‌گوییم و بحث بر (کی‌ها انسان‌های بهترند؟) می‌باشد و نیز جابه‌جایی همه ارزش‌های انسانی در هر انسان میسر و ممکن نیست، طبیعتاً لازم می‌شود بدانیم که بر بنیاد کدام مقیاس و معیار می‌توان جایگاه انسانی انسان را یافت، و بهترش را تشخیص و شناسایی کرد. برای فهمیدن و دریافت جایگاه انسانی انسان، قبل از همه ضرورت است تا اهمیت هر ارزش انسانی شناسایی و واضح گردد تا بعداً ارزش‌های انسانی هر کس را شناسایی کرده مقدار انسانیت او را بیابیم. بدون شک هر ارزش انسانی در نزد هر انسانی تعریفی دارد که بر بنیاد همان تعریف، ضرورت و اهمیت هر ارزش انسانی را برای خود برجسته و مشخص می‌سازد. این به آن معنی است که هنوز بر سر ضرورت و اهمیت هر یک از ارزش‌های انسانی اتفاق نظر وجود ندارد، که این خود معضل و مشکل جدی است؛ ولی همان طوری که در بحث شمارش و توضیح ارزش‌های انسانی گفته آمدیم، هر ارزش انسانی تأثیری بر انسان، انسانیت و زندگی انسان، جامعه و بشریت می‌گذارد که بنابر مقدار تأثیر هر ارزش‌انسانی بر انسان و جامعه می‌توان ضرورت همان ارزش و اهمیت آن را دانست. متأسفانه در مورد تأثیر هر ارزش انسانی بر انسان، انسانیت، زندگی انسانی، جامعه و بشریت نیز اختلاف نظر وجود دارد و هر کسی تأثیر هر ارزش انسانی را از دیدگاه خود می‌یابد و به آن توجه می‌کند، که این هم مشکل دیگر است. شاید کسی قناعت را به عنوان ارزش انسانی منحصر به فرد بداند و طوری وافود کند که این ارزش انسانی صرف در حدود زندگی فردی و شخصی اثرگذار

است، در حالی که عدم قناعت در انسان به عنوان ارزش انسانی، سبب تشکل حرص در انسان می‌گردد و او را در فساد فرو می‌برد. استعمار، که به باور من نوع بسیار زشت بی‌عدالتی، ظلم و حرص است، بویژه از عدم قناعت در انسان ناشی می‌شود. فهم نادرست از ارزش‌های انسانی و برداشت ناقص در باره ضرورت و اهمیت این ارزش‌ها، انسان را گمراه کرده با پیامدهای زینبار مواجه می‌سازد. فکر می‌کنم تا زمانی که انسان از آگاهی، خرد، هوش، درک و فرزانیگی لازم برخوردار نیست، قطعاً نمی‌تواند از معنا، مفهوم، اهمیت و ضرورت واقعی هر یک از ارزش‌های انسانی سر در بیاورد و نیز تا وقتی که انسان خودآماده پذیرش انسانیت نیست و برای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود تصمیم و اراده و علاقه‌جندی و قوی ندارد، ارزش‌های انسانی در او جابه‌جا شده نمی‌تواند.

به پرسش مان بر می‌گردیم و در نخست پیرامون این که: (کدام ارزش‌های انسانی بیشتر مهم و دارای اهمیتند؟) مکث می‌کنیم. بهتر است ارزش‌های انسانی را بر دو بخش تقسیم کنیم:

یک، ارزش‌هایی که برای خود انسان بسیار موثر و دارای اهمیتند، مانند: داشتن هدف، مقصد، خودآگاهی، خویش‌شناسی و ...

دو، ارزش‌هایی که برای خود انسان و از طریق او بویژه برای دیگران، جامعه و بشریت موثر و دارای اهمیتند، مانند: تقوا، تواضع، سخاوت و ...

ارزش‌های انسانی که تنها برای خود انسان موثر و دارای اهمیتند، (هرچند از طریق فرد بر جامعه و بر دیگران نیز بی‌تأثیر نیستند) تأثیر محدود دارند، اما انسانی که هم برای خود انسان و نیز برای دیگران، جامعه و بشریت موثر و دارای اهمیت و مفیدند، بر زندگی فرد محدود مانده مفاد فراگیر دارند. از این رو، همان ارزش‌هایی انسانی که برای خود انسان، انسانیت، زندگی انسان، جامعه و بشریت ضرورت و مفید است، از اهمیت بیشتر برخوردار می‌باشد.

حالا ببینیم که بر بنیاد کدام مقیاس می‌توان جایگاه انسانی انسان را یافت و بهترش را تشخیص و شناسایی کرد؟ هر انسانی که قادر شود بیشترین ارزش‌های انسانی را که برای انسان، انسانیت، زندگی انسان، جامعه و بشریت ضرور و دارای اهمیت و مفید است، در خود جابه‌جا کند و بر موازات آن به عمل، کردار و فعالیت پردازد، متناسب با آن از انسانیت برخوردار بوده حق دارد

مدعی انسانیت باشد. هر قدر ارزش‌های انسانی انسان بیشتر باشد و این ارزش‌ها را به کار و کردار خود ببندد و به آن عمل کند، متناسب با آن درجه، مقیاس و اندازه انسانیت او بیشتر است. به این ترتیب انسان‌های بهتر نیز همان‌هایی اند که بیشترین ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کرده به دارایی معنوی خود مبدل ساخته اند، به این ارزش‌ها وفادار و پابندند و بر موازات آنها فکر، فعالیت و زندگی می‌کنند. وقتی انسان با ارزش‌های انسانی تجهیز بود و در روشنی و به یاری این ارزش‌ها زندگی کرد، در آن صورت به هر مقام، منصب، حرفه و جایگاهی که منصوب باشد مصدر خدمت به انسان، انسانیت، بشریت، زندگی و جهان می‌گردد و اشرافیت خود را به اثبات می‌رساند. غیر از این، انسانی که از لحاظ انسانیت پر کم و کاست است، نه تنها قابل اعتماد نیست، بل نمی‌تواند به عنوان انسان والا مقام و اشرف مخلوقات بدرخشد و مصدر خدمت به انسان و سایر موجودات گردد. با تاکید و تکرار می‌توان ادعا کرد و باور داشت که هرگاه انسان در هر بستری از جاده انسانیت وارد گردد، دیگر موجود مفید و خیر است و می‌تواند امور را به نفع انسان، انسانیت و زندگی رو به راه کرده انجام بدهد. این که امروزه بیشترین انسان‌ها در سراسر جهان مرتکب کردار شرانه می‌شوند، در واقع ارزش‌های انسانی را به فراموشی سپرده اند. در جهان ما، در ابعاد گونه‌گون زندگی متخصصان، ماهران، دانشمندان، علما و تحصیل کرده‌های فراوان وجود دارند که امور خویش را با نهایت مهارت انجام می‌دهند و همواره دستاورد های عظیم را نصیب می‌شوند، ولی این همه، برای بازار، سود و ثروت اندوزی صورت می‌گیرد و شمار اندکی بر بنیاد انسان محوری و مقاصد انسانی فکر و فعالیت می‌کنند. تصادفی نیست که برای هر حرفه، مسلک، پیشه، تخصص و کار و کردار، اخلاق آن را برتری داده بر آن تاکید می‌ورزند. اخلاق هر حرفه، کار و مسلکی، از چشمه انسانیت آب می‌گیرد که انسانیت بدون ارزش‌های انسانی ممکن و میسر نیست و هیچ کاری بدون انسانیت نمی‌تواند به صورت انسانی اجرا و انجام شود. اگر انسان ارزش‌گریز و انسان‌ستیز است، باید باور داشت که این نشانه ضعف او است که نمی‌تواند انسان بیاید و با ارزش‌های انسانی که حد و مرز انسانی او را نشانی و تعیین می‌کند و نمی‌گذارد در هاله غیرانسانی سقوط کند، زندگی کرده بسر ببرد. انسان‌های این چنینی، در واقع جبون و ترسو اند و می‌دانند که با انسانیت و ارزش‌های انسانی نمی‌توانند بیسایند و از همین سبب به نامشروع پناه می‌برند که طریقه و شیوه آسان زیستند

و معیشت است. این گونه انسان‌ها می‌خوانند، می‌نوشند، عیش می‌کنند، می‌پوسند و دنیا نیامده دنیا را ترک می‌کنند و جز مقداری خاکروبه، ابتذال و زباله از خود چیزی به جا نمی‌گذارند که همواره اسباب تعفن و دردسر برای انسان و زندگی است.

یکی از مهم‌ها این است که (انسان از زندگی چه تعریفی دارد؟) همه موجودات زنده جهان زندگی می‌کنند و برای زنده ماندن به طور خواسته و ناخواسته می‌تپند. حتی یک گیاه نیز به همان سمتی متمایل می‌گردد که خورشید می‌تابد. ریشه های گیاه نیز به همان طرفی میلان دارد که خاک نرم و آب میسر است در این میان، انسان مزید بر رفع نیازهای مادی خود، انگیزه‌ها و ارزش‌های معنوی، روحی و روانی نیز دارد که انسانیت او را به نمایش می‌گذارد، اگر تمایل انسان به زنده ماندن، انگیزه انسانی دارد و اولویت زندگی خود را خدمت به انسان، انسانیت، بشریت، نام نیکو بردن و جاوید شدن می‌داند، پس جابه‌جا شدن ارزش‌های انسانی در خود و بر موازات آن فکر، فعالیت، کار و کردار داشتن، یگانه‌گرینه، انتخاب و ضمانت برای انسان بودن و تحقق مقصد ماندگار شدن و نام نیکو بردن است.

شاید بسیاری‌ها موافق نباشند، ولی به باور من، انسان‌های بهتر همان‌هایی اند که بیشترین ارزش‌های انسانی را دارند و منطبق و موازی با آن، کار و کردار و فکر و زندگی خود را پیش برده اجرا و انجام می‌دهند. با اطمینان می‌توان گفت که اگر حرص، هوس و انگیزه‌های شیطانی به صورت پیوسته در انسان و زندگی بشریت کم رنگ شود، انسان، انسانیت و بشریت از شر حوادث و پیشامدهای غیرقابل پیشبینی در امان بماند، انسان‌های ارزشمند و نیکوکار بر ناجوری‌ها چیره شوند و بویژه نهادهای مدنی سر رشته‌دار زندگی انسان و بشریت گردند، سرانجام ارزش‌های انسانی از جاذبه و اهمیت زیاد برخوردار خواهد شد. هر انسانی برای جابه‌جایی این ارزش‌ها در خود خواهد کوشید و همه تلاش‌ها و مساعی بشریت، انسان محور خواهد شد و همه چیز به خاطر انسان و برای انسان خواهد بود.



کلید او دمنه

(اریایي فولکلور)

شپږم باب

د تیرو په ادامی سره

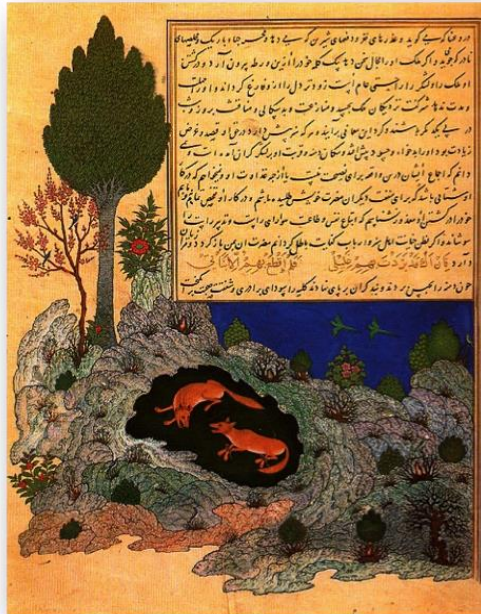
د زاهد او موشخرما په اړه

رای برهمن ته وویل:

د هغه چا کیسه می واورېدلله چې خپل مراد یې حاصل سو، خو د هغه په ساتلو کې یې بې پروایي وکړه او په پای کې یې پښیماني او تاوان په نصیب سوه. اوس د هغه چا د خرابي راتلونکي کیسه رانه وکه چې د کار په تر سره کولو کې له تلواره څخه کار اخلي او سم فکر او تدبیر هېر وي.

برهمن ورته وویل:

هر هغه څوک چې کار یې پر احتیاط او تدبیر تکیه و نه لري، نو به یې د کار نتیجه پښماني او د تاوان گالل وي. پوهېږو تر ټولو ښه خوی او خصلت چې خدای انسانانو ته ورکړی دئ هغه حلم، نرمي او سره سینه ده، ځکه د هغوی گټه زیاته او فایده یې ټولو ته رسېږي. دغه خویونه په هغه چا کې نه وي چې بېرته یې په زړه ننوتلې او تلوار کوي. ښه یې ویلي دي چې وایي: تلوار د شیطان کار دئ. د دغه کار ښه مثال د هغه زاهد کیسه ده چې صبر یې نه



لاره او په تلوار یې پریکړه وکړه. په نتیجه کې یې بیگناه موشخرما ووژله او ناحقه خون یې وکړ.

د زاهد او موشخرما کیسه

راوړي یې چې یوه زاهد یوه پاک لمنې ډېره ښکلې مېرمن لرله چې مخ یې لمر او شایي سپورمۍ وه. زاهد ډېره هیله لرله چې خدای هغه ته ژر زوی ورکړي. کله چې وختونه تېر سوه نو زاهد ناهیلی سو. خو خدای مهربانه دئ او څه وخت وروسته یې ښځه امیندواره سوه. زاهد ډېر خوښ سو او د خدای شکرونه یې ادا کړل. زاهد به شپه او ورځ د زوی په اړه خبري کولې. په دغه بهیر کې یې یوه ورځ خپلي ښځې ته وویل:

خدای به ډېر ژر تاته یو زوی درکړي. پر هغه به یو ښه نوم کنښېږدم، د شریعت احکام به په زده کړم، په تعلیم او تربیه کې به یې زیات تلابن وکړم، تر څو چې ډېر ژر د اسمانی کراماتونو د قبلولو وس ومومی او په خلکو کې مشهوره سي. خدای دي زما زوی ته هم داسي زامن ورکړي چې د هغوي په نام او نښان مو هم زړونه خوشحاله او ستړي مو روښانه سي. ښځې یې ورته وویل:

ته خو په پتو نه يې خبر، څه پوهېږي چې خدای به مور ته زوی راکړي؟ ښايې زه زوی ونه لرم او که مي زوی پيدا هم سي او ډېر عمر ژوند و نه لري څنگه به وي؟ ته ولي د ناپوهانو غوندي د هيلو پر نيلي سپور يې او نازو کړي زوی په نازولو اخته يې. ستا دغه کار خو د هماغه زاهد غوندي دئ چې غوري او عسل يې پر خپل سر او ورېښتانو چپه کړي وه. مېړه پوښتنه وکړه، چې هغه څرنگه کيسه وه؟ مېرمني ورته وويل:

د زاهد او غورو او عسلو د منگي کيسه

د يوه زاهد له کوره سره يوه سوداگر ژوند کاوه، چې د شاتو او غورو د پلورلو او خرڅولو کار يې کاوه. سواگر به هر ورځ زاهد ته د خوړلو لپاره څه شات او غوري استول. زاهد به څه خوړل او نور به يې په يوه منگي کې اوچول، هغه به يې د کوټې پر ديوال په يوه مېخ څړول. منگي ورو ورو ډک سو. يوه ورځ زاهد د هغه ډک منگي په اړه په چورتونه کې وويل:

که دغه شات او غوري په لسو درهمو وپلورلای سم. په پيسو به يې پنځه مېړي واخلم. هغوی به هر مياشت پنځه وري وزېږوي، په نتيجه کې به له هغوی څخه رمې جوړي کړم. که خدای کول په رمو به بډای سم، نو به له يوې ښې کورنۍ څخه ښځه وغواړم. زوی به مي پيدا سي، ښه نوم به پر کېښېدم. هغه ته به علم او ادب ور زده کړم. خو که ځوان سو او سرکښي يې کوله په دغه لکړه به يې پر لار سم کړم. همداسي جوش پسي ورغی، لکړه يې پورته کړه او ناڅاپه د شاتو او غوريو پر منگي ولگيدله، ټوله شات او غوري يې پر سر او مخ را توی سول.

دغه کيسه مي له دې کبله درته وکړه، چې خبره يقيني سوې نه وي د هغې په اړه لافي ويشتل پښېماني لري. په دغه کيسه د زاهد عقل سر ته ورغی او نور څه يې و نه ويل.

د اميدوارۍ نه مياشتني، نه ورځي او نه گړيه ووتل او ښځي ته خدای ښکلی زوی ورکړ. خوښۍ او خوشحالی يې وکړې. کله چې د ښځي در ناروغۍ شپې ورځي تېري سوې نو غوښتل يې حمام ته ولاړه سي. زوی يې خپل پلار ته پرېښود او مېرمنه حمام ته ولاړه. د خدای کارونه دي چې په دغه وخت کې د پاچا سړی راغی او زاهد ته يې ويل، پاچا غوښتی يې. د پاچا په کار کې د ځنډ کولو وخت هم نه وو. د زاهد په کور کې تر يوې موش خرما پرته بل

څوک نه وو، نو يې زوی هغې ته پرېښود او زاهد په خپل کار پسي ولاړ. په دغه وخت کې يو مار له غاره را ووت او د ماشوم پر لور ورغی چې هغه ووژني. خو موش خرما ورته بيداره وه او له مار سره جگړه اخته سوه. مار يې وواژه او هلک يې وژغوری.

له د باندې څخه د دروازی ږغ پورته سو او زاهد په کور راننوتی. موش خرما يې ږغ واورېدی او ورو ئې وځغستل. زاهد چې په وينو کې لژنده موش خرما وليدله نو ئې فکر وکړ چې د ده زوی ئې وژلی دئ. بې له دې چې هلک وگوري او د خبري درک وباسي لکړه ئې پورته کړه او موش خرما ئې پر دا سر ووهله. هغه ئې بې پوښتني ځای پر ځای ووژله. زاهد په کوټه ننوتی که گوري کوچنی ژوندی او مار مړ ورته پروت دئ. نو ئې له خپلي بې احتياطي او تلواره زړه ډوب سو، ديوال ته ئې تکیه وکړه او دپښېماني نارې ئې وهلي، ويل ئې:

کشکي خو دغه هلک پيدا سوی هم نه وای چې زما دومره مينه او الفت نه وای ورسره پيدا سوی او له تلواره مي ناحقه خون نه وای کړی. دغه مي نو د خدای د هغه لوی نعمت څرنگه شکر ادا کړ چې په زاړه عمر ئې زوی راکړ او ما ئې شکر دغه شان پر ځای کړ. هر هغه څوک چې د خدای د نعمت د قدر په پيژندنه کې غفلت وکړي د خدای په تر ټلو کسانو کې راځي او نوم ئې د خدای د شکر کوونکو له پاني ايستل کېږي.

په دغه وخت کې د زاهد د پښېماني په غم اخته وو، ښځه ئې له حمامه راغله او دغه حال ئې وليدی.

زاهد ته ئې وويل:

هر هغه څوک چې په کار کې تلوار کوي او د صبر او احتياط له برکنه بې برخي وي همدا شان به د پښېماني په اور کې سوځي او تر کار وروسته به پښېماني هم هيڅ گټه نه ورته لري.

دغه کيسه د هر تلوازي لپاره يو لوی پند دی چې په کار په تېره بيا په دغه شان پېښو کې تلوار کوي چې د چا څخه د ژوند اخیستلو مساله پکښې وي. پريکړه بايد په حوصله وسي او له عجلې څخه کار وا نه خيستل سي.

نور بيا





بحثی بر مکتب‌های ادبی

در ادامه از بحث‌های گذشته

تئاتر نو

فرق زیادی با دنیای پیش داشت اما می‌توان گفت که معیار هایش تغییر نکرد، اما جنگ جهانی دوم پایان یک دنیا بود و آغاز دنیای دیگری با معیارهای تازه. آشویتز و هیروشیما خورشیدهای سیاه این دنیا بودند، و در زیر اشعه قاطع آنها همه ارزش‌های گذشته خاموش شد و رنگ باخت و اگر در بعضی از آن ارزش‌ها درخشش می‌بینیم نظیر نور ستارگان از هم پاشیده دور دست که مدت‌ها پس از نابودی خود آنها هنوز به چشم می‌خورد. تا آغاز جنگ جهانی دوم، با اینکه یک جنگ بزرگ هم پیش آمده بود ولی جوامع بشری در تحول و پیشرفت تدریجی بودند. دورغای این امید وجود داشت که روزی ریشه هرگونه ظلم و اجحاف از روی زمین کنده شود و جوامع آرمانی به وجود بیاید. اما همان چند سال جنگ و نیز سال‌های بعد از آن ناگهان همه این امیدها را درهم ریخت و بشر مطمئن و امیدوار که در راه اصلاح جزئیات بود و می‌خواست مسایل اجتماعی ظریف و

آیا تئاتر نو معیارها را تغییر داده است؟ آیا این تئاتر با تئاتر قرون پیش و حتی نیمه اول قرن بیستم متفاوت است؟ شکی در این نیست. امروزه ما با تئاتری سروکار داریم که همه اصول تئاتر موجود پیش از خود را بهم زده است. نمونه‌های آن را در صحنه‌ها می‌بینیم یا در کتاب‌ها می‌خوانیم اما اغلب در باره آنها با ابهامی روبرو هستیم. ما در اینجا می‌کوشیم که تا حد امکان با این تئاتر که آن را «تئاتر پوچ» نیز نامیده‌اند آشنا شویم و در این معرفی از «تاریخ تئاتر نو» اثر ژنیو سرو (Genevieve Serreau) استفاده می‌کنیم.

«درست است که جنگ جهانی اول دنیا را با مسایل تازه ای روبرو ساخت و دنیایی که پس از آن جنگ به وجود آمد

حساسی را حل کند ناگهان خود را با کشتارهای دسته جمعی و حتی تهدید جهان به نابودی روبرو دید و احساس کرد که همه کوشش‌ها به هدر رفته و به دوران بربریت بازگشته است و بدتر از همه اینکه وقتی چشم باز کرد دید که آن جوامع آرمانی هم کانونی برای حکومت فردی بوده است. همه امیدها ناگهان درهم ریخت و بشر بعد از جنگ خود را در خلأ روحی کامل دید. این خلأ روحی در آغاز زبان خاص خود را پیدا نکرده بود. سال‌های جنگ سال‌های فقر ادبی و فرهنگی بود. این فقر طولانی همه مردم جهان را تشنه شنیدن صدایی تازه ساخته بود.

چند نویسنده چیزهایی نوشتند و چند شعر گفته شد. اما تئاتر در این باره هیچ کاری نمی کرد گوئی جرأت رقابت با تاریخ را در خود نمی دید. آنچه را که تاریخ انجام داده بود، نخست سینما با فیلم‌های مستند به روی پرده آورد، ولی به زبان تازه ای احتیاج بود که کار سینما نبود. می شد گفت که سینما با اینکه خودچنین زبانی را نمی توانست به میان بیاورد ولی زمینه مغزی مناسب برای پذیرفتن آن ایجاد کرد. در این میان تئاتر بود که می بایستی حتی به بهای مرگ خود زبان گویای این دوران از تاریخ بشر باشد؛ دورانی که دیگر در آن پیشرفت تدریجی زمان مطرح نبود و هیچ حیرت آور شمرده نمی شد که زمان‌ها در هم بریزد و در یک چشم به هم زدن همه چیز معکوس شود و یا گذشته با آینده مخلوط گردد.

شاید بتوان گفت که ماجرا با نمایش «محاكمه» اثر فرانز کافکا در پاریس آغاز شد. در سال ۱۹۴۷ ژان لوئی بارو محاكمه را که آندره ژید به صورت تئاتر تنظیم کرده بود به روی صحنه آورد. ترجمه کتاب که در سال ۱۹۳۳ در فرانسه منتشر شده بود هیچ سروصدایی ایجاد نکرده بود. «ژوزف کا» قهرمان کافکا که به سببی نامعلوم محاكمه و محکوم می شد در آن روزگاران به هیچ وجه به عنوان نماینده وضع بشری تلقی نمی شد اما این بیگانه ای که در دنیای قطع روابط اسیر شده بود، وقتی که به روی صحنه آمد، «به حق یا به ناحق» مظهر خاصی برای انواع شخصیت‌ها تلقی شد: نمونه کسانی که در بازداشتگاه‌ها محکوم بوده اند، نمونه ای از اشخاص «دوزخ» سارتر و یا نمونه ای برای آن «پوچی» که

کامو تصویر می کرد. و همین قهرمان بود که از دور، دست آشنایی به سوی «ولادیمیر» و «استراگون» قهرمانان در انتظار گویو یا «کلوو» و «هام» قهرمانان پایان بازی دو اثر مهم ساموئل بکت دراز می کرد.

اولین آثار این عده نویسندگان در حوالی سال ۱۹۵۰ در پاریس در تئاترهای ساحل چپ رود سن به وجود آمد. اما این آثار به هیچ وجه محصول کار دسته معینی از نویسندگان و حاصل همکاری و همفکری برای ایجاد مکتب ثابتی نبود. اوژن یونسکو E. Ionesco، ساموئل بکت S. Beckett، آرتور آدامف A. Adamov، ژان ژنه J. Genet، و چند نفر دیگر هر یک به تنهایی کار می کردند و یگانه نقطه مشترک کارشان این بود که بر ضد تئاتر جا افتاده موجود آن روز قیام کرده بودند. نکته جالب این که اغلب این نویسندگان فرانسوی نبودند. بکت انگلیسی بود، یونسکو رومانیایی و فرانسوی و آدامف روسی و ارمنی و همه آنها فرانسه را به عنوان مرکزی برای انتشار افکار تازه خود انتخاب کرده بودند و آثار شان را به زبان فرانسه می نوشتند و در این روش خود نیز اشتباه نکرده بودند زیرا فقط در فرانسه بود که می توانستند کارگردانی پیدا کنند که آثار غیرعادی آنها را بپذیرند و روی صحنه بیاورند. و این نمایشنامه‌ها مدت‌ها بازی شد و با اعتراض روبرو شد. عده ای آنها را فهمیدند عده دیگری بیهوده تشخیص دادند و سالن را ترک کردند. با وجود این نویسندگان جدا و مستقل همه با هم مرحله تازه ای را در تئاتر به وجود آوردند که عده ای آن را «تئاتر پیشرو» و عده دیگری «تئاتر پوچ» نامیدند. و در واقع مکتب خیالی به وجود آمد. آنان که این مکتب خیالی را «پیشرو» می نامیدند مقصودشان اشاره به تهوری بود که این نویسندگان در جدا شدن از عرف موجود تئاتر نشان داده بودند و کسانی که آن را «تئاتر پوچ» نام می دادند تحت تاثیر ابهام و عدم وضوحی بودند که در این نمایشنامه‌ها وجود داشت. اما خود نمایشنامه نویسان هیچ یک از این عناوین را نمی پذیرفتند، بخصوص در مورد عنوان تئاتر پوچ. یونسکو می گفت: «حیرت آور، نه پوچ! به نظر من در عالم وجود همه چیز منطقی است و «پوچ» وجود ندارد. و خود بودن و موجودیت حیرت آور است.»

و نیز می گفت:

«مردم آنچه را «پوچ» می نامند که جنبه های مضحک زبانی را که از اصل خود خالی شده است لو می دهد...»

اولین آثار تئاتر نو در سال ۱۹۵۰ منتشر شد.

این آثار عبارت بود از *آواز خوان طاس* اثر یونسکو و دو نمایشنامه از آدامف با نام‌های *مانور بزرگ و کوچک* و *حمله*.

اوژن یونسکو (۱۹۱۲-۱۹۸۹) Eugene Ionesco

آواز خوان طاس (۱۹۵۰) نمایشنامه ای بود که در آن اصلاً آواز خوانی وجود نداشت، چه طاس و چه مودار. و اغلب تماشاگران این عمل را ناسزایی برای خود می شمردند. باز هم ناسزای دیگر این بود که به محض شروع نمایش، ساعت دیواری هفده ضربه می زد و «مادام اسمیت» که در صحنه بود، می گفت: «عجب! ساعت نه است!» و این اولین سخنی بود که در نمایش بر زبان می آمد. به دنبال آن تحلیل‌های ملال انگیز و بی مزه ای در باره غذاها که از شدت ابتذال دیوانه کننده بود و ناگهان چنان که گویی بجه بی تربیتی در آن میان ترقه منفجر کند، موضوع «بابی واتسن» به صورت انفجاری به میان می آمد: آقایی که چهار یا سه یا دو سال پیش مرده بود، خلاصه یک «جسد خوشگل» که اصلاً به سنش نمی آمد و اسم زنش «بابی واتسن» بود، اسم پسرش و دخترش هم، و اسم دایی و خاله و پسرخاله و مادر بزرگ و غیره... همه بابی واتسن‌ها. تماشاگر عادی چنان حوصله اش سر می رفت که هر لحظه چشم به در خروجی داشت تا این که دختر خدمتکار وارد صحنه می شد و با حرف‌های بی ربط دیگری که می زد تصمیم او را برای ترک تئاتر قطعی تر می کرد. دختر می گفت: «این بعد از ظهر به من خیلی خوش گذشت، با یک مرد به سینما رفتم و با زن‌ها یک فیلم دیدم.»

تماشاگری که این حرف‌ها را می شنید از مهارت عجیب نویسنده در کاربرد حرف‌های عادی و مبتذل خرده بورژوازی فرانسه دچار حیرت می شد و نمی توانست باور کند که نویسنده فرانسوی نیست و اصلاً رومانیایی است. البته یونسکو از مادر فرانسوی به دنیا آمده و تا سیزده سالگی در فرانسه زندگی کرده بود. بعد به بخارست رفت و تا بیست و هفت سالگی در آنجا ماند. شعر می سرود و مقاله می نوشت، بعد

ازدواج کرد و به فرانسه برگشت. در یک اتاق مبله اجاره ای زندگی محقری داشت. این اتاق در عین حال انبار موبل‌های کهنه و شکسته صاحبخانه بود. بعدها یونسکو دکور نمایشنامه های مستأجر جدید و آمده را از این اتاق اقتباس کرد. تا سی و هشت سالگی به فکر نوشتن برای تئاتر نیفتاده بود و اصلاً میانه خوبی هم با تئاتر نداشت.

آواز خوان طاس را از روی جمله‌های یک خودآموز فرانسه به انگلیسی برای مبتدیان نوشته است. حقایق مسلم و حرف‌های معمولی خودآموز رفته رفته در نظر او عاری از هرگونه معنا و مفهومی جلوه می کرد و به نوعی عدم انسجام کامل زبان منتهی می شد. و سرانجام در نمایشنامه یک رشته مصوت‌ها و صامت‌ها باقی می ماند که گویی از دهن چند آدم مصنوعی بیرون می آید. یونسکو در این باره نوشت: «این برای من ناشی از نوعی زوال واقعیت بود... فکر کردم دارم چیزی می نویسم به عنوان «تراژدی زبان».

فراموش نکنیم که «دادا» نخست از بخارست برخاسته بود و پایه گذار آن «تریستان تزارا» که خود رومانیایی بود، پاسخ‌هایی به ندای خود را عملاً در همان رومانی و در ادبیات پایان قرن نوزده و اوائل قرن بیستم پیدا می کرد، از جمله اشعار اورموز (۱۸۸۳-۱۹۲۳) شاعر توانا و یون کاراجیال ((۱۸۵۲-۱۹۱۲) نمایشنامه نویس، و یونسکو نیز اینان را بزرگ می داشت و در باره کاراجیال می نویسد: «در میان نمایشنامه نویسان گمنام محتملاً بزرگ ترینشان بود.» کاراجیال که عمیقاً بدبین بود و به بی مایگی مردم اعتقاد داشت، از اینکه شخصیت هایش را وارد عالم سیاست کند لذت می برد و معتقد بود که در این محیط -چه دست راستی باشد چه دست چپی- حماقت طبیعی آنها چند برابر می شود. به عنوان مثال در نمایشنامه نامه گمشده (که در ۱۹۵۵ در پاریس اجرا شد) یکی از همین سیاستمداران کودن در باره قانون انتخابات چنین داد سخن می دهد: «دو صورت دارد، یا این یا آن... یا درش تجدید کنند، قبول دارم! اما تغییرش ندهند؛ یا تجدید نظر نکنند، باز هم قبول دارم، اما تغییراتی در آن بدهند! مخصوصاً مواد اساسیش را.» گفته های مطلقاً پوچ که از جملات کلیشه ای ساخته شده است و معمولاً بیهودگی مطالب با کمی تأخیر مشخص می شود که این خود جنبه کمیک متن را می سازد. قاطعیت‌ها و شعارها در نمایش فراوان است: «من خیانت را دوست دارم، اما

از خاینان متنفرم.» ملتی که جلو نمی رود سر جای خود می ماند.» و غیره... همان طور که یونسکو تذکر می دهد «شکاف بین زبانی مبهم و در عین حال فحیم، و دغلی حقیرائه شخصیت‌ها [...] سبب می شود که [سرانجام این تئاتر که ناتورالیسم را پشت سر گذاشته است، صورتی پوچ و وهمی پیدا کند.»

اما کاراجیال شاهد بیرحم طبیعت انسانی، کمیدی‌های خود را در قالب ناتورالیست‌ها، از قبیل لایبش و هنری بک می سازد، و حال آنکه در کار یونسکو که شاعر است و وارث شیوه سوررئالیست‌ها، همان فراگردها چندین برابر شده، تا مرز هذیان پیش رفته اند، از هرگونه سرمشق انسانی دور می شوند و در خدمت نقد جامعه قرار نمی گیرند، بلکه سقوط دردناک واقعیت را با گسیختگی حساب شده زبان و قوالب تئاتری افشا می کند.

وقتی یکی از شخصیت‌های یونسکو می گوید: «اصلاً این ساعت دیواری منفی باف است، همیشه عکس ساعت واقعی را نشان می دهد.» یا وقتی که آقای اسمیت با شیفتگی اعلام می دارد که: «همسر من هوش مجسم است، حتی از من هم با هوش تر است، یعنی خیلی زنانه تر است.» خانم اسمیت در باره بابی واتسن تذکر می دهد: «چون همه شان یک اسم داشتند وقتی که آدم آنها را با هم می دید نمی توانست از همدیگر تشخیص دهد.» آشفتگی زبان از حماقت ساده فرا تر می رود و به جذامی بدل می شود که احساس می کنیم از شدت پوچی، هم روابط خانوادگی و هم کل روابط انسانی را ویران می کند، و حد و مرزی هم ندارد...

ضرب المثل‌ها که حقایق متحجری هستند، در کار یونسکو، بلاغت خاصی را در بی معنی گویی ایجاد می کنند:

«می توان ثابت کرد که پیشرفت اجتماعی با قند و شکر خیلی بهتر است.»

«آدم شیشه عینکش را با واکس سیاه براق نمی اندازد.»

«حقیقت دو جنبه دارد، اما جنبه سوم آن بهتر است.»

گاهی هم با کلمات ساختگی:

«من یک غوغول به دنیا آورده ام.»

«خیلی پیر تر است، صد صدانه است.»

«من اینجا نیامده ام که مجیز جیز اورا بگویم.»

در کار یونسکو از بازیگر به طور جدی خواسته شده است حرف‌های پیش پا افتاده را با کمال معصومیت به طور جدی ادا کند. وقتی که او زمان را ضایع می کند، چنان حالتی دارد که گویی تپق می زند یا اشتباه می کند و این اشتباه اورا فقط تماشاگر می فهمد. و همین، سرچشمه کمیک شدن اثر است.

در *آواز خوان طاس* حرف‌های پیش پا افتاده در پایان نمایش چنان بر روی هم تلنبار می شوند و چنان ضرب آهنگ سریعی دارند که گویی با کمال سرعت تعداد زیادی جسد را در صحنه روی هم می اندازند. و گویی در این خفقان افزاینده، ته مانده زبان در تلاش است و سرانجام به یک هجایی‌ها، به فریاد و به پوچی می کشد. در این میان دیگر نه شخصیتی وجود دارد، نه ماجرای، بلکه ساز و کار خالص تئاتر است که در خلأ عمل می کند، یا بهتر بگوییم یگانه قهرمان نمایشنامه زبان است که آشفتن آن تا آنجا ادامه می یابد که به حالت احتضار می کشد.

مرگ زبان بر اثر شئی وارده شدن آن و مرگ هرگونه ارتباطی بر اثر این زبان: این تئاتر یکی از انتزاعی ترین تئاترها است، با وجود این فقط به بازی تئاتری اکتفا می کند و از هرگونه تمثیل و نمادگرایی عاری است. در نتیجه می توان گفت که ملموس تر و انضمامی تر از آن وجود ندارد.

اما تغییر کوچکی کافی است که مضحکه این تئاتر به تراژدی بدل شود، چنان که اورا در *درس*، دومین نمایشنامه یونسکو می بینیم که سال بعد به کارگردانی کوولیه به صحنه آمد. یونسکو که خود به این عبور از مضحکه به تراژدی استشعار دارد، می خواهد که بازی، تعادل بین تضادها را حفظ کند و می گوید:

«روی متن مضحک، بازی دراماتیک.»

«روی متن دراماتیک، بازی مضحک.»

یونسکو در تمام آثار خود ضرورت این تقابل را در ذهن خود حفظ کرده است که نه تنها بین متن و بازی، بلکه در درون متن نیز وجود دارد.

درس که «درام کمیک» نام گرفته است معلمی را به صحنه می آورد که رفته رفته تابع شاگرد خود می شود و سرانجام او را با یک ضربه کارد می کشد: در اینجا هم اندیشه از کلام جدا می شود و زبان شئی شده را رها می کند که در سرعت دیوانه وارش مانند اتومبیلی بی راننده به راه بیفتد. اما در پشت این صدهای هیجان آلود، اندیشه بی شکل، گول بدوی، با غریزه مطمئن اما به طور خطرناکی پنهانی، پیش می رود و سرانجام زبان جنون زده را گیر می اندازد و از آن برای مقصد پنهانی، مانند همان کارد آدمکشی استفاده می کند. در واقع زبان نیز به ضرب پوچی کشته شده است. اگر چه در *درس* ماجرای وجود ندارد، اما در عین حال داستانی در آن هست. (کسی کسی را می کشد). از طریق مضحکه آزمون دردناکی به صحنه می آید، اضطرابی که فشار آن در *آواز خوان طاس* بسیار کم تر بود.

صندلی‌ها که یک سال بعد از *درس* به صحنه آمد عموماً شاهکار یونسکو شمرده می شود:

یک زن و شوهر پیر، تنها و دور از مردم، در برجی وسط یک جزیره زندگی می کنند. برای این که در برابر مردم، زندگی طولانی آکنده از شکست‌ها و حقارت‌های خویش را توجیه کنند یک پذیرایی مفصل ترتیب داده اند و مدعوین خیالی را به آن دعوت کرده اند: شخصیت‌هایی از هر طبقه، و حتی شخص امپراتور. فقط تعدادی زیاد صندلی خالی حاکی از حضور نامرئی جمعیت است که فقط قهرمان‌های نمایشنامه او را می بینند و با آنها حرف می زنند. اما زن و شوهر پیر هم شاید واقعی تر از مهمانان نیستند. آنها فقط برای این حضور دارند که به خلأ مفهوم بدهند، حدود ضروری آن را و حجم خلأ را نشان دهند.

وقتی که سالن کاملاً از صندلی‌های خالی پر می شود، به طوری که زن و شوهر پیر وسط آنها گیر می کنند و امکان حرکت ندارند، سخنران ظاهر می شود. این برای زن و شوهر پیر نشانه نجات است. دیگر می توانند روحاً و جسماً خودکشی کنند و ابلاغ پیام بزرگ برای نجات بشریت را به عهده او

بگذارند. در حالی که فریاد می زنند: «زنده باد امپراتور!» خود را از پنجره ها بیرون می اندازند. و سخنران که رو به جمعیت تنها مانده است دهان باز می کند، اما فقط خرخرها و صداهای نامفهوم از گلویش بیرون می آید: سخنران کر و لال است. پرده می افتد. یونسکو در باره آن می گوید: «مضمون نمایشنامه پیام نیست. نه شکست‌های زندگی است و نه شکست معنوی پیرمرد و پیرزن، بلکه صندلی‌ها است، یعنی غیبت اشخاص، غیبت امپراتور... غیبت ماده، خلأ فلسفی موضوع نمایشنامه «هیچ» است.»

از سال ۱۹۵۶ یونسکو شروع کرد با دقت فزاینده ای برداشت‌های خود را از تئاتر بر روی کاغذ بیاورد. در نمایشنامه *باده گویی در آلمان* منتقدان هنری روزنامه‌ها را به باد حمله گرفت و گفت: «تئاتر برای من ریختن دنیای درون به روی صحنه است.» و آشکارا کینه خود را نسبت به سازشکاران و کسانی که در باره اثری از روی معیارهایی که با آن بیگانه است قضاوت می کنند ابراز داشت. درگیری قلمی وی در لندن با **تینان** نشان داد که او اهل جدل خطرناک و ظریف و مسلح به سلاح طنز با روشن بینی فوق العاده است. در پاسخ به منتقد **آبزرور**، که متحجری بود وارث **ژدانف** و او را به فورمالیسم متهم کرده بود چنین نوشت: «حمله به زبانی فرسوده، به طنز گرفت آن برای نشان دادن حد و مرز و بی کفایتی‌هایش، تلاش برای منفجر کردن آن. زیرا هر زبانی فرسوده می شود، متحجر می شود، خالی می شود، باید آن را تازه کرد، از نو ساخت یا دست کم تقویت کرد. این وظیفه هر «آفریننده» است که تنها از همین طریق می تواند به قلب اشیاء، به واقعیت زنده و جاندار راه یابد [...] تجدد در زبان، در برداشت و در جهان بینی است.

از آن پس یونسکو تا حد زیادی از سبک «ضد تئاتر» خود فاصله گرفت و به افشاگری‌های اجتماعی دست زد. شخصیت چاپلین‌وار او برانژه، که سابقاً نیز با نام‌های دیگری در یکی دو نمایشنامه و بعد هم برای نخستین بار با همین نام در نمایشنامه *قاتل بی مزد* (۱۹۵۷) ظاهر شده بود، این بار در *کرگدن‌ها* به صحنه آمد که نمایشنامه ای بود دیدگاهی و با هدفی کاملاً مفهوم و مشخص و زبانی ساده و روشن که با مضمون وهمی آن در تضاد است. کرگدن‌ها که بیشتر از همه

نمایشنامه‌های یونسکو قابل ترجمه بود، تماشاگران فراوانی در میان ملل مختلف پیدا کرد. نخست در دوسلدورف آلمان (در نوامبر ۱۹۵۹) به صحنه رفت و دو ماه بعد بود که متن فرانسوی آن را ژان لویی بارو در پاریس اجرا کرد.

این نمایشنامه حاصل تجربه ای است که بیست سال پیش از آن یونسکو در بخارست از سر گذشتانده بود و خاطره تکان دهنده آن هرگز او را رها نمی کرد: او در اثنای سال‌های ۳۷ و ۳۸ عده روزافزون از نزدیکان و دوستانش را دیده بود که وارد سازمان فاشیستی «گارد آهنین» می شدند، چنان که گویی ویروس خاصی آلوده شان کرده باشد. ناگهان عقیده و رفتار و سبک و نقشه های آن گروه را می پذیرفتند و به این ترتیب حفظ هرگونه رابطه ای با آنها غیرممکن می شد. خود یونسکو می گوید: «موضوع نمایشنامه فراگرد نازی شدن یک مملکت است.»

ویروس این نمایشنامه «رینوسریت» نام دارد. این ویروس رفته رفته همه ساکنان شهر کوچکی را که برانژه در آن به عنوان کارمند دفتری، زندگی بی ماجرا و بی امیدی را می گذراند، به کرگدن تبدیل می کند. سرانجام در شهر فقط یک موجود انسانی باقی می ماند و آن برانژه است. برانژه آخرین فردی است که به زیانباری و خطر ویروس پی می برد، اما با بیزاری و عصیان غریزی به مخالفت با آن بر می خیزد و به اومانیسمی مبهم اما پایدار وفادار می ماند. تا لحظه ای که نوعی شیفتگی یا وحشت از تنها ماندن او را فرا می گیرد اما پی می برد که حتی اگر هم بخواهد نخواهد توانست که کرگدن شود.

روشن است که رینوسریت تنها به نازی سازی اکتفا نمی کند، هرگونه توتالیتاریسم، چه راست و چه چپ، در معرض آن قرار می گیرد. شوروی‌ها این نکته را خوب تشخیص داده بودند، زیرا وقتی که خواستند نمایشنامه را در مسکو به صحنه ببرند، از یونسکو خواستند که تغییر کوچکی در متن بدهد به طوری که نازیسم به عنوان یگانه بیماری حاصل از رینوسریت باشد. و چون یونسکو با این پیشنهاد به شدت مخالفت کرد، آنها از اجرای نمایش منصرف شدند.

یونسکو از آواز خوان طاس تا تشنگی و گرسنگی (۱۹۶۶) که آخرین نمایشنامه او است اغلب تغییر جهت داده و در راه‌های مختلفی افتاده که گاهی غیرمنتظره بوده است. عده ای با حمایت از کرگدن‌ها به آواز خوان طاس او حمله کرده اند و عده ای به طرفداری از آواز خوان طاس حیرت کرده اند که او چرا نمایشنامه‌های از نوع کرگدن‌ها را نوشته است. آنچه در مورد یونسکو می توان گفت این است که او عمر خود را به بازنویسی اولین اثرش نگذرانده و به حمله‌هایی که شده است نگاه جواب‌های تندی داده است. خود او همه این تجربه‌ها و کارهای خود را در مجموعه مقالاتی که با عنوان یادداشت‌ها و ضدیادداشت‌ها (۱۹۶۶) توضیح داده است. بهتر است بحث در باره یونسکو را با چند جمله از آن کتاب پایان بدهیم:

- من دنباله این نهضت تجدید را که به نظر می رسد در سال ۱۹۲۵ متوقف شده است از سر گرفتم... سعی کردم اضطراب شخصیت‌هایم را در اشیاء برونی کنم... و با کلمات بازی کنم.

-هیچ جامعه ای نتوانسته است اندوه بشری را از میان ببرد. هیچ نظام سیاسی نمی تواند ما را از رنج زیستن آزاد کند.

-کم‌دی چون شهود پوچی است. به نظرم نومیدکننده تر از تراژدی است.

- اثر هنری، قبل از هر چیزی، ماجرای در ذهن است.

این بحث ادامه دارد



بنتون په ټولنه، فرهنگ او اولسي ادب کې

تيريري او يو ټولنيز واحد په توگه را څرگنديږي. په دي اساس انساني کورنۍ داسې واحد گڼلې شو چې دټولنيز ژوند په جريان کې بدلون مومي او نوري بڼې خپلوي.

انساني کورنۍ دماشوم زيږون او نسل توليد نه پرته نور فعاليتونه لکه اقتصادي، پالنه او روزنه زده کړه هم په اوږو اخلي. له ماشوم زيږون نه وروسته کورنۍ نه شلپري. بلکې دکورنې غړي سره نور هم نږدي کيږي. کوچني کورني چې هستوي هغه يا (Nuclear Family) يې بولي يا مستقله او خپلواکه کورني ې بولي دپوي بڼې او نارينه نه جوړه وي دگدي ويني کورنې يا (Causanguine Family) نومېږي. خو وروسته پراختيا پيدا کوي يا دويني اشتراک لري اوڅو دلې واده يا (Marital group) يې بولي.

په بدوي ټولنو کې دکورنۍ هر غړي يوازې يو له بله سره په کورني کې دننه واده کاوه. خو دا ډول واده چې دروني جوړښت يا (endogamy) ورته وايي په تدريج سره محدود شو دا ځکه چې اکثرا لرغوني تمدني ټولنه او بدوي ټولني کې دپلار او لور يا مور او زوی يا دورور اوخور واده يا له محارمو سره واده کول بيا زنا وگڼل شوه او تابو يا حرامه وبلل شوه. فرويد زيگموند په همدې باب يو مشهور اثر لري چې ”توتم اوتابو“ نومېږي. يوازې په شرقي ټولنو، مصر او دپرو په نوم په مايا تمدن کې د خور او ورور ترمنځ واده تر زياته دود وو.

په بدوي ټولنو کې يوه بله بڼه هم چې په گروپ کې دننه يا (Endogamy) اندو گامي حالت له گروپ نه بهر يا ايکسو گامي (Exogamy) ډول واده ته تکامل وکړ. يعني له نږدي اقراربو نه بهر کيده.

داسې هم وه چې څو ميرمنو يا بڼو يو ميرمه درلود يا څو ميرمنو يوه بڼه درلوده څو ميرمني يا Polygamy بولي گامي او يوه ميرمن څو ميرمنه مونو گامي (Monogamy) بلل کيده. څو ميرمنه چې يوه بڼه يې درلوده بولي گاني (Polygyny)

ادبيات په ټوله کې خو په ځانگړې توگه پښتو ټپه کې چې دپښتو ادب يو لرغوني فولک هنر دی، روان سمندر ته ورته دی. داسې سمندر چې دانساني ژوند بيلابيل اړخونه را اخلي او دخپلو څپو له پاسه يې دزمان او مکان په ځولۍ کې نخوي يا که په بل عبارت يې ووايو پښتو ټپه داسې يوې هېندارې ته هم ورته ده چې کله ورته ځير کيږو نو دانسان دروان او دروني غوښتنو هيلو او ارمانونو، کړاوونو خوښيو او غمونو تابلوگاني را ته را ښي. لکه په يوه پرده کې چې تيريري او مور يې ننداره کوو او په بياځلي توگه زموږ يا دلوستونکي يا ليدونکي ژوندي ارگانيزم يا حواسو ته داخلېږي او په هغه اثر غورځوي.

يوه له هغو مسايلو چې کله ناکله يې په خپل وروسته پاتي ژوند کې وينو دبن يا بنتون يا دڅو ميرمنو او يا ديوه نارينه دڅو ماندينو دژوند داستان دی. دا تراژيک داستان هم ټپو ته پورته شوی او د پښتانه په بشري روان کې حرکت کوي. خو مخکې تردې چې مور هنري او ادبي فورم ته وردننه شو لازمه ده چې په ټولنپوهنيزه بڼه کې يې عوامل او بنيادونو ته اشاره وکړو او له هغه وروسته يې ارواپوهنيز او ارواشنيز حالت ته په لنډيو کې را ځو .

(۲)

دټولنپوهنې له مخې دانساني ټولني ژوند په اوسني مقياس سره دزرونو کلونو دتکامل او پر مختگ سوغات دی. دکورنې جوړښت په يو لړ حيواناتو کې هم تشکل مومي. هغوي يوازې دبچې را وړلو او د بچيانو دساتني او پالني يو پړاو بشپړوي. ځيني يې تر ډيره سره جوړه پاتي کيږي خو ځيني نه. په انسانانو کې دپيروي په لړ کې تکامل کوي او متکامله بڼه غوره کوي. په دې مانا چې دحيواناتو په نسبت په انسانانو کې دکورنۍ جوړښت ډير پايداره ټينگ او دوام لرونکي سازمان دي. له بله پلوه انساني کورنې له حيواني هغو نه زياتي دي. دپيلگي په توگه په انساني ټولنو کې کورنۍ دژوند يا له بيولوژيکي حالت نه

یې بلله او یوه میړه چې مونو اندری (Monoandry) باله. دڅو میړونو درلودل په بدوي ټولنو کې زیات وو خو هیڅکله یې دڅو ښځو لرلو په څېر دود پیدا نه کړ، دا دوه دودونه دډیرو عواملو په اثر را منځ ته شول.

(۳)

د پښتو ټپې یوه نابشپړه شننه

ښځه یا میړمن یا په ټوله کې ښځینه جنس دډیرو عواملو له مخې ډیر خپل شوی او محروم قشر دی. په ادبیاتو او فرهنگ کې دغه محرومیت تر زیاته حده په پښتو ټپو یا لنډیو کې انعکاس کړی دی. ټپه یوازې ظاهري حالت نه منعکسوي بلکې دمحروم انسان دتحت الشعور اواز په توگه را برسیره او پنځیږي. دښځې درد او کړاو د اولاد نه بې برخي والي له ناوړه او ناسازگار میړه سره گوډاره او ژوند کول، په بدو کې ورکول، د میړه له مرگه وروسته په زور او جبر د یوې میراثي متاع په توگه لیور ته واده کول یا پلورل او داسې نور ډیر رنځونه له پاره ټپه یو حامل دي. خو پر دې برسیره دښتون حالت او یا له ښې سره دگړني او ناگړني په توگه شریک ژوند لا هم تراژیکه کیسه ده چې په ټپو کې انعکاس کوي.

دوروسته پاتې یا دودیزې ټولنې انسان په فکري او رواني لحاظ یو څه له ځانه پردی وي.

انسان دیو لږ ځواکونو او استعدادونو څښتن دی چې دهغه دوجودي ماهیت او هستې پیژندنې څخه سرچینه اخلي. فرهنگ، تمدن او عمومي او خصوصي تجربې په سیده او نا سیده توگه چې دپیژندنې او معرفت پایله وي د انسان د استعدادونو او ذهني ځواکونو ته فعلیت ورکوي، او هم تر اغیز لاندې راځي، تنوع وربخښي. خبره په پښتو ټپو کې ده. ټپ په پښتو کې زخم ته هم وایي. سره له دې چې دا یو لنډکی پښتو شعري فورم دي. خو که دمحتوا تعبیر له پاره یو بل عبارت لکه ټپ هم وکاروو ډیر بد به نه وي. په یو عبارت خو دټپ یا ټپې نوم ورته سم ځکه دی چې په ځینو ټپو کې دانسان د ټپو ټپونو انعکاس موجود وي. په ټپو کې یوې بلې مسالې ته هم سر ورښکاره کوو، البته دا یو تعبیر دی، نوره څیرنه یې زیات کار ته اړتیا لري.

افلاتون خپله نظریه چې دمثل (مثول) په نوم یادېږي داسې شرح کوي چې دنیا او دانسان معرفت دې ته ورته دی چې لکه کاروان چې تیرېږي، او دننه د سمځي او غار کې داور لمبې د بیروني کاروان انځورونه دسمځي یا غار په دیوال لگېږي. دسمځي دننه انسان دبیروني جهان انځورونه داسې درک کوي لکه هغه تصویرونه چې په دیوال بریښي.

دافلاتون دمثل دنیا یو فرد پوري اړه نه لري، بلکې دټولو انسانانو پوري اړه لري او کولي شو په محسوس عالم باندي درومبیتوب له مخي دټولو پیښو او برخلیک او چلند سرچینه وبولو.

پر دې برسیره دیونگ دجمعي لاشعور ډیره ژوره سطحه دانسان دروان ژوره سطحه وبولو چې له ډیرو اړخونو دهمدغه مثالي دنیا سره ورته والي لري. دا دنیا له عالم کبیر نه عالم صغیر ته راوړل دي یا له بهر نه دننه ته راوړل دي. د داسې دنیا چې بهر ده راوړل دننه ته دعالم صغیر ژورو ته په دې مانا هم ده چې انسان داصل په توگه منل او هغه دعالم په مرکز کې گڼلو څخه عبارت دی. یعنې بیروني ښکارندي دانسان په وجود کې بریښي دانسان درون او بیا په تیره په جمعي لاشعور کې ځلېږي. له دې امله دانسان دبیروني متافیزیک په وړاندې یو ډول باطني متافیزیکي جوړښت را منځ ته کېږي. یا یوه بله دنیا جوړېږي. خو دلته هدف یوازې دهغو ټولنو اړوند خبره ده چې پښتو وایي او ټپه هستوي او په ټپه کې خپل دروني تمایلات جوتوي. دلته مساله لږه را محدودېږي یعنې دپښتو ویونکو او ټپو ویونکو سره تړاو پیدا کوي.

اوس که ددې سریزې په بنسټ خپل اصلي هدف یا مطلب ته راشو او ټپه وڅیړو، هغه یو داسې سکرین یا هېندارې ته ورته ده چې دژوندانه په یو لوي پارک کې یا استدیوم کې یا ډگر کې ښودل شوي چې پښتو ویونکي ترې په وړاندې لاندې یا لیرې په یو واټن کې تیرېږي، سکرین یا هېنداره سره له دې چې دپښتنو فیزیکی کاروان هم انځوروي خو په خوا کې ددغه فیزیکی کاروان په ځای دهغو دروني تمایلات، غمونه اندیښني ارمانونه او... نور تمثیلوي.

اوسمهال ټپه یا پښتو ټپه یا دپښتنو دټپونو اواز څو حقیقتونه انځوروي. مړینه، (کونډتون او یتیمان) جلاوطني، کډوالي، غربت یا بیوزلي اوهمدارنگه یو بل فکتور چې لږه ورته

اشاره شوي هغه دبتون او ديوې ميرمني حق تر پښو لاندې کول دي.

په دې لويه هينداره کې هم دا سي فکتورونه له نورو ډيرو سره زيات برجسته دي. د دې مسايلو اړوند ټپې هم دهغو کسانو مال او هستونه ده چې خپله دا دردونه احساسوي. او خپله دا ټپونه په وجود احساسوي.

خو ټپې د بيلگي په توگه:

مرگيه ودريره لار نه شي

ژوند ته يو څو گيلي کوم در سره ځمه

لالی يې مړ په کټ کې راوړ

سترگي په بار بار سولوم چې خوب به وينه

په دولتونو پسې ورکه

چې وچې زلفې رمنځم مور دې ښکځمه

ته چې په لرې وطن اوسې

+زه چې خندا کوم د دار لايقه يمه

ځمکې سلام به درته وکړم

چې خاورې نه کړي زما ديار سپين مړوندونه

که غږمي اوري غږ راوکړه

د سرتبي دي ټکوم راغلي يمه

دقبر خواکي ورته ناست يم

دخاورو زور دي لالي غږ نه را کوينه

دژمي شپه ده باران نشته

څوک مسافر دي څوک مرگي خوړلي دينه

په پورته ټپو کې ټپونه دي. دمحرور انسان ټپونه چې اوس يې موږ دژوندانه په لويه هينداره کې وينو. په دې هينداره کې وينې وينو. ځوانيمرگان وينو. تنکي نجوني چې کونډې شوي وينو. يتيمان وينو او هغوې چې هيواد پرېښود څه دسپند دماهيانو خوراک شو او څه په دښتو کې ورک شول، ټول سترگو ته کيږي دهغو په خوا کې دهغو ميندې هم چې دخپلو اولادونو پته ورته نشته هم ليدل کيږي.

خو ددې فکتورونو په لړ کې يو بل ناوړه عنصر هم وينو چې په پلار واکه يا نر واکه وروسته پاتې متحجره ټولنه کې دېو ناوړه ميراث په توگه دوام پيدا کوي. هغه دڅو ميرمنو يا څو وادونو لرل او يا دبتون کرغښنه، گنده او خوسا ستونزه ده چې ديدوي ټولني انسان په کې انځورېږي. يا دېو انسان ژوند هيلې او ارمانونه د دود او سنت په جامو کې نغاړي او هغه ته کړاو يا شکنجه ورکوي.

(٤)

دا پورته شننه يو تصوير وړاندې کوي خو په متمدنه نړۍ کې دارواپوهني له مخې د نرينه وجود او ديوې ښخي وجود يو دبل بشپړوونکي دي.

دارواپوهني له مخې يو نارينه او يوه ميرمن په واقعيت کې يو وجود دی. فرويد خو داسې حکم کوي چې انسان دوه جنسي موجود دی. هغه هيڅ انسان يوازې نرينه او يا مطلقا ښځينه نه بولي انساني فرد هم نرينه بولي اوهم ښځينه، توپير يې دا دی چې په ښځينه کې ځيني غړي اوپه نرينه کې ځيني غړي نسبي زياته وده کوي. سبب دا چې ځيني نارينه راوتلي سيني او ځيني ښځي رېږه لرونکي څيره لري علت دا دی چې هر نرينه بالقوه ښځه ده او هره ښځه بالقوه نرينه دی. ”نرينه اوښځينه ځانگړني نه يوازې په دوه مختلفو جنسونو کې بلکې په يو واحد جنس کې کشف او داسې توجه کيږي چې هر فرد دوه جنسي دی. يعنې دواړه جنسيتونه لري.

يونگ دانسان دشخصيت څپل شوی اړخ چې دارواپوهني دسيستم يو رکن دی داسې ليکي:

” لکه چې ازمايشتونه جوتوي روح په طبيعي توگه ليوال دي چې ټولې عمومي انساني ځانگړني چې د ځان خبري شعور يا خود اگاه دسلوک په قالب کې نه ځاييږي په يو وجود کې را ونغاړي. له دې حقيقت نه سترگي نه شو پتولي چې دروح سره گډ اړخ جنسي اړخ دی. هغه ښځه چې زياته ښځينه ځانگړني لري نو نرينه روح لري. او هغه نرينه چې زيات نرينه وي ښځينه روح لري. ددي تقابل دمنلو له پاره بايد وويل شي چې يو نرينه تن په ټولو چارو کې نرينه نه دی. بلکې ديو لږ ښځينه

ځانگړنو جوگه هم دی .
ادبيات و عرفان (۱۵۶ مخ)

(فرویدیزم و اشارات به

و چې انسان گله يې ژوند درلود او دپلار او زوی ترمنځ اختلاف هم ددې عقدې له مخې را وزيږېده چې د"دپيوس کامپلکس" نظريه په همدې بنسټ ولاړه ده ... دا چې په ټولنه کې يو انسان څو ميرمني ولري که هر ډول پرتوگ ورواغوندي که دشریعت وي او که دپښتنوالي خو د بدوي يا وحشي ټولني بيلگه ده. دکار دويش سيستم په رامنځ ته کيدو سره ښځي څرنگه چې دزيرون او اولادونو په سرپرستۍ بوختي شوي نو په توليدي چارو کې يې خپل اغيز له لاسه ورکړ، دا هم يو فکتور و چې ښځه يې محکومه کړه. لکه چې دمخه وويل شول:

همدارنگه په اصل کې دتانيث او تذکیر اصل -په ارمني او نظري عالم کې واحد او گډ وو، او بيا دعمل په دنيا کې د(بشر تاريخي ژوند) دخلقت په دنيا کې شيبه په شيبه يو له بله ليري شول. کلي بشري روح له دې جلا والي نه چې له خپله ځانه ليري کيږي او دکثرت په لور حرکت کوي رضایت نه لري او په خوب او بيدارۍ کې دلومړني يو والی هيله لري. او دا يو والي يو ډول ابدیت په لور حرکت بولي.

په تاريخ کې د جنسيتي تراژيدو بيلگي په پښتني فرهنگ کې هم ليدای شو. دلته دبن اوبنتون مساله ده ډير عوامل موجود دي چې يو نرينه ځانته حق ورکوي چې دوه او درې ميرمني ولري. لکه دميراث مساله، دملا تر دپيدا کولو مساله او او دنسل د دوام مساله اونور. په دې برخه کې دښځينه جنس نقش په حساب کې نه را وستل کيږي. په نهايت کې دې پروسي ته دشریعت پرتوگ وراغوندي. په لاندي بيلگو کې دا مسايل يو څه روښانه کيږي:

يونگ "ايوب ته ځواب" اثر کې وايي: " ان دتاريخ نه په مخکي دورو کې دا عقیده موجوده وه چې ازلي موجود يا الهي موجود هم نر دی او هم ماده. "دا ازلي ماده چې دکيميا گرانو په قول اندروژن بلل کيږي يعني دوه جنسي وي په دوه مخالفو ځواکونو يعني مذکر او مونث ويشل کيږي. په زياتو فلسفي مکاتبو کې ورته اشاره شوي ده.

دافلاتون په فلسفه کې لومړني انسان په مثالي دنيا "ارکي تايپ" کې هرمافروديت و، يعني هم نرينه او هم ښځينه. او بيا په دې نړۍ کې په دوه نيمه کامل نرينه او ښځينه وويشل شول دا نيمايي يو دبل په لټه کې دي.

ابن عربي هم جالب بحث لري وايي: "ته گوري چې حوا د ادم له وجوده رامنځ ته شوه، دوه حکمه دي نرينه حکم اصل اوښځينه حکم عارض"

په تورات تلمود کې هم راغلي دي چې خدای ادم په دوه څير وکي خلق کړ. داسې چې له يوې خوا نرينه او له بلې خوا ښځينه و او بيا يې دا موحد له منځه دوه نيمه کړ. " (داستان يك روح ۲۹ مخ)

په لرغونو اساطيرو کې دوه جنسه موجودات هم وینو. هغه چې نه نرينه وي او نه ښځينه.خو په انساني ټولنه کې د مدنيت په وده او تکامل کې د دوه مخالفو جنسونو نقش او اغيز ډير روښانه دي.

ولې دي بن را باندي وکړه

کور مي ساتلو زوی خو خداي نه را کوينه

يا

صبر دي ونه کړ بي صبره

زوی مې پيدا شو خو دبن څښتنه شومه

پر بن له پاسه مې قبول يې

پر بن له پاسه څوک پاچا نه قبلوينه

تندي مي خپله ځانته داغ کړ

ستا دخاطره چې زه بن پر ځان منمه

ټپه، بن يا بنتون :

بنتون په پښتني ټولنه کې د يو ژور انساني درد د زيرون سرچينه ده. ښځه، ميرمن، ديو ژور احساسې موجود په توگه دژور درد له پاره ژبه پيدا کوي. دا ژبه د احساس او عاطفي او

په ټولنه کې کله چې يو نارينه څو ميرمني ولري او يا څو وادونه ولري، ددې مانا داده چې ښځه هم حقونه لري چې څو ميرونه ولري چې د "بدوي ټولني" يو موډل دی. دا هغه مهال

مظلوميت زيرنده دي چي معنويت په كي په جسامت او مادي مثال بدليري. ښځينه درد او رنځ نه يوازې دهغې له ذهني او فكري نړۍ څخه بيروني دونيا ته را بهر كيږي بلکي دانسان تحت الشعوري نړۍ ته ورداخليري او په هنري بڼه په ټپه كي هم را برسېره كيږي. دبتون حالت په واقعيت كي په ښځينه موجود کې دهغې دشخصيت پاماليدل دي. هغه په نه شي حساب کيدای دي د يو انسان شخصيت په کې د صفر سره ضرب كيږي او له هيڅ سره برابرست پيدا کوي. همدا مساله کله هم ددې سبب كيږي چې ميره يا نرينه ملگري ته دموذي خطاب كيږي او په ټپو كي را برسېره كيږي.

په بنتون كي يوه ميرمن يوه ښځه که له يوې خوا د سخت عذاب او رواني رنځ سره مخامخ وي نو له بلي خوا خپل غضب او قهر په نا خبره توگه په ښيره، بدو دوعا گانو ازار او په ټپو كي را څرگندوي. داسې دوه گوني او پامال شوي ميرمن خپل غضب او قهر په ځينو سمبوليکو نومونو كي را څرگندوي چې يو نوم يې هم موذي دی.

موذي په لغت كي دخسيس او کنجوس مانا لري خو په ټپو كي ديو بي غيرته، او بد کرداره او مرجونا شخص له پاره سمبول دی چې دناگبلي ميرمني له خوا ورته خطاب كيږي. په لاندي ټپو کې وينو:

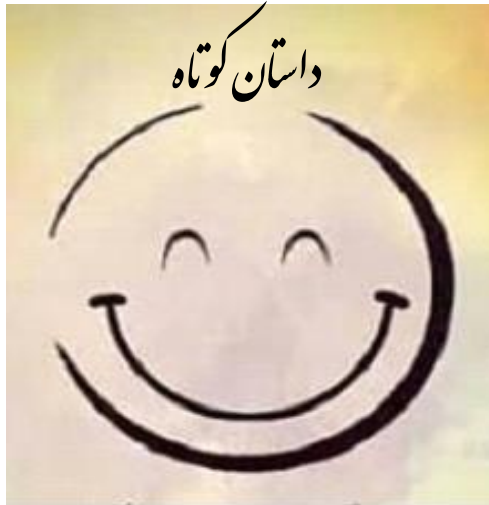
موزي د کټ د ختو نه و
 لکه چرگوري چونگيده پرې سبا شونه
 له ما يې يار په پښتو بېل کړ
 که وخت مې راغی په هندو ځان ودومه
 بې ننگه ستا د ظلم زور دی
 ما د پنجاب په مېرو گرده گرزوینه
 که په لالي بې قدره نه واي
 په سر مې ولې وړل د نجونو پېغورونه
 د مينې زوی قرار ويده دی
 چې وچ ويښته رمنځ کوم ښېرا کومه
 په ميلمنو دې ډزې وشه
 د جمعې شپه ده منتظره ناسته يمه
 د ځان دې نه کړم ځوانيمرگه !
 هسې دې مور پورې چمچه چمچه کېدمه
 ما به همدا موذي زړه کړي

هسې مې زړه په شمله ورو پسې ځينه
 نيستي د خدای له لورې راغله
 دله په ما مينت کوي چې خوار دې کړمه
 مېراث خوره يمه ورپاتي
 لکه لوگي په ځمکه ځای نه راکوينه
 د پښتنو بده رواجه
 وروڼه بل کړی اور په خویندو مړ کوينه
 د لېوره دوه دوه زامن کېږي
 زه د دله په کور کې وچه ناسته يمه
 چې پيغلتوب مې را په ياد شي
 که مې په غېږ کې شهزاده وي څه يې کړمه
 هلکه ځان ته غره نشي
 د دېواله د سر څپيکه دې گنمه
 وار د دله سړی خطا وي
 ځوانان نيستی ته اړمونه ورکوينه
 په سر يې شپږ گزه لونگۍ ده
 په بيخ يې دولس گزه لنگ باد رپه وينه

په پښتني ټولنه كي ديو واحد ټوليز فرهنگ په توگه دبتون تراژيدي هم يوه ستغه او ستره غميزه ده . په تېره په داسې حالت كي چې وحشي انسان اووحشي فرهنگ لاسېري وي . ښځه دهغو په ذهنيت كي دانسانيت له لورې کچې نه کښته ديوې جنسي متاع سطحي ته را کښته کړای شي نو دغه دود ته لاره هواريري . دانسان معرفت ،پوهه او دانساني منزلت درک اوپر هغه پوهيدا په داسې حالت کې کاملن نفي وي .



داستان کوتاه



(اکرم عثمان)

کربه چهارم

آفتاب از حاشیه آهنپوش یک آپارتمان بلند، خندان و نوازشگر می تابید و قبرغه های آزرده «توفیق» را می نواخت. او در زندان «پلچرخی» مرض قُلنج و درد مفاصل گرفته بود و همان ناخوشی در تمام روزهای رهایی چه در کابل، چه در پشاور و چه در اینجا، چون «دوالپا» - موجود حيله گر افسانوی- بر پشتش سوار بود و آزارش می داد.

کم و بیش چهار سال می شد که با استفاده از حق اقامت دائمی در این شهر زندگی می کرد و زبان سوئدی را روان حرف می زد. در جریان این مدت از تمام جاده های این شهر فقط همین جاده که نامش «جاده بزرگ شرقی» بود خوشش آمده بود. وضع این جاده از دیگر جاده های شهر متفاوت بود. موترها اجازه نداشتند که در آن رفت و آمد و غر و فش بکنند. بهترین و معتبرترین مغازه های فروش لباس، جواهر فروشی ها و رستوران ها در دو کنارش قرار داشتند و مردم هم بی قرار قبلی،

نیمه های پائیز بود. هنوز آفتاب از دم و دود نیافتاده بود اگر همت می کرد می توانست پشت و پهلوی آدم های نم کشیده را گرم کند و بنوازد. اما برعکس کابل، که چهار فصل منظمی داشت اوضاع و احوال این شهر بیگانه از اقلیم گرفته تا آدم هایش فرق می کرد. گاهی در همان اواسط خزان چنان خورشید از رمق و حال می افتاد و باد و باران بیداد می کرد که آدم به اصطلاح پک خود را گم می کرد، در می ماند بالاپوش بپوشد، چتری بگیرد یا اینکه پیراهن آستین کوتاه به بر کند.

اتفاقاً در یکی از روزها به گفت شاعر «ابر و باد و مه خورشید و فلک» دست به دست هم داده بودند تا «توفیق» مهاجر کابلی را اذیت نکنند. او بر یکی از دراز چوکی های کنار جاده نشسته بود و می کوشید غم غلط کند!

ریزد. پیرمرد به یاد جوانی‌های خودش افتاده بود که سال‌ها پیش زیر درخت‌های همین جاده دفن شده بود.

پشت یک میز چهار کنج، چهار نفر با حرارت با هم بحث می‌کردند و «پولیتیک» «پولیتیک» می‌گفتند. توفیق با خود می‌گوید: چه آدم‌های ساده و بی‌عقلی! کاش می‌دانستند که مشغول کار بی‌عاقبتی هستند

او هنوز هم با اندازه‌ها و مقیاس‌های کابل می‌زیست و خوب و خراب دنیا را در آئینه کوچک قطعی نصور می‌دید.

زنی بسیار زیبا و بلند قامت که پیراهن چسپ پسته ای رنگ به بر کرده بود و تسمه یک سگ تازی اصیل را به دست داشت از دم چشمش می‌گذرد. زن چنان متکبر و مغرور به نظر می‌آمد که گویی زن فرعون باشد. راست و چپش را نمی‌دید و سگش نیز به تقلید از صاحبش با نخره و طنطنه راه می‌رفت.

حسرت داشتن چنان صاحبی سخت توفیق را می‌آزارد و در دوردست ذهنش می‌گذرد که کاش افسار خودش به دست چنان لعبتی می‌بود.

سگ تازی زن زیبا شهره اروپا و امریکا بود و به نام Afghan Dog (سگ افغانی) خرید و فروش می‌شد.

آن زن زیبا یک سیب و دو نیم عیناً شبیه «کریستینا» معلم زبان سوئدی توفیق بود که همین پارسال شوهرش را از دست داده بود و اولاد هم نداشت. گفته می‌شد که کریستینا تنهایی ناشی از فقدان شوهرش را با چهار تا پیشکش (گره اش) پر کرده بود-پشک‌هایی (گره‌هایی) که بی‌حد نازدانه بودند و جگرگوشه‌های صاحبشان به حساب می‌آمدند.

توفیق در تمام این سال‌ها هیچ همرازی جز کریستینا نیافته بود. کریستینا در ردیف دیگر شاگردهایش در باره توفیق نیز می‌دانست که چند سال زندانی سیاسی بوده،

روپهمرفته با لباس‌های آبرومند شان یا در آن ته و بالا می‌رفتند و یاد سود و سودا می‌کردند و یا دم قهوه خانه‌ها زیر سایه بان‌های رنگارنگ می‌نشستند و با هم گپ می‌زدند.

توفیق شنیده بود که یگان ساختمان این جاده دو صد ساله و حتی و دو صد و پنجاه ساله است. ولی مثل کف دست بل می‌زدند. گفتی همین پارسال آنها را ساخته‌اند. او به استثنای چیزهای انگشت‌شماری از هر چیز قدیمی خوشش می‌آمد. از ظروف قدیمی، از آدم‌های خوش خلق و خوش صحبت قدیمی، از درخت‌های تناور قدیمی؛ او می‌پنداشت که تمام اینها با زبان بی‌زبانی با هم گپ می‌زنند. زانو به زانو می‌نشینند، راز دل می‌کنند و از مسایل و رازهایی سخن می‌رانند که تأویل و تعبیرشان با الفاظ قاصر ما ناممکن است.

رهگذرهای عمدتاً آراسته و خوش پوش از مقابلش می‌گذشتند. دخترها و پسرهای جوان بازو به بازو و دست به دست راه می‌رفتند و گاهی همدیگر را بغل می‌کردند و می‌بوسیدند- همان کاری که در کابل گناه آخرت سوز تلقی می‌شد و دین و دنیای آدم را بر باد می‌داد.

توفیق کلاه کاسکتش را تا جای پیشین پایین کشیده بود و شاهد تماشای این دنیای رنگارنگ بود. در آن طرف جاده، زیر سایه‌بان‌های رستوران معروف «مک دونالد» مشتری‌های قسماقسام نشسته بودند و همبرگر، قهوه و چیزهای دیگر می‌خوردند. جوان‌ها با خنده و قیل و قال و سالمندها با وقار و تمکین غذای شان را صرف می‌کردند. پشت یک میز دونفره، یک جفت زن و شوهر موسفید نزدیک جوان‌ها نشسته بودند و خوشحال بودند که خداوند هنوز راه گلوی شان را نبسته است. آن زن و شوهر زیر سایه جوان‌ها، رخوت پیری را از یاد برده بودند. پیر زن با مزاح‌های شور و شیرین جوان‌ها معصومانه و تمکین لبخند می‌زد. انگار زیر درخت شگوفه نشسته است و باد ملایمی بر سرش گلبرگ می‌

یک جوان با ارزشی است و به خاطر وطن و عقایدش سالها در زندان بوده است.

کریستینا حدوداً زن چهل و پنج ساله بود و قامتی رسا و کشیده داشت. با این که بر صفحه سفید و باز پیشانی اش خط‌های افقی دویده بود و زیر چشم‌های میشی و مهربانش کمی آماس کرده به نظر می رسید ولی هنوز طراوت جوانی و رخس و رنگ مرغوب پوستش را از دست نداده بود و توفیق بارها از نیش نگاه زهرآگین مردهای چشم چران به سوی او، دریافته بود که معلمش کماکان طرف توجه نظر بازان است.

روز اولی که کریستینا توفیق را برای خوردن قهوه به خانه اش دعوت کرد، تمام اشیاء خانه به نظر توفیق جالب آمدند به غیر از گربه های او. هنوز دمی از آمدن شان نگذشته بود که سروکله یکایک پشک‌ها در حالی که با میو میو و غان و غن ناز می فروختند و کرشمه می کردند پیدا شدند. کریستینا به محض دیدن آنها شادمانه چیق زد و کوچکترین گربه ها که مثل برف سفید می زد و دور گردنش فیتّه (نوار) سرخی داشت زودتر از همه خود را به صاحبش رساند. کریستینا مثل اینکه کودکش را دیده باشد مشتاقانه او را بغل کرد و سر و رویش را بوسید. همین طور یکایک آنها ناز فروختند و نوازشها دیدند. بعد از آن وقتی که کریستینا بر آرام چوکی اش نشست گربه‌ها به پاها و پاچه‌های پتلون (شلوار) صاحب شان چسپیدند و کوچکترین شان با جستی خود را در بغل او انداخت، و بزرگترین آنها که آغوش کریستینا را پر دید با بی میلی مفروطی، بغل توفیق را پر کرد و کین نوزانه گربه کوچک را زیر نظر گرفت.

در خلال بگومگوی کریستینا با گربه هایش، توفیق احساس کرد که قصداً یا سهواً نادیده گرفته شده و از نظر میزبان افتاده است. بعد از صرف قهوه از جا برخاست و با ابراز تشکر خداحافظ گرفت.

پدرش که نانواپی می کرده، چشم‌هایش را در دود و آتش از دست داده و دکانش را به دو پسر جوانش که از توفیق کوچکتر بودند سپرده است. همین طور از توفیق شنیده بود که ماموران دولت وقت، در دل یک نیمه شب، در حالی که اعضای خانواده اش از ترس می لرزیدند او را از بستر خوابش مستقیماً به زندان ترسناکی برده اند که پر از شکنجه‌گراها و شکنجه‌شده‌ها بود.

به این صورت کریستینا به توفیق که جوان با هوش و حساسی بود و سرگذشت جالبی داشت بیش از دیگران علاقه گرفته بود.

در اوقات تفریح کریستینا از توفیق در باره اوضاع و احوال مردم و وضع زندان‌های افغانستان سوال‌هایی می کرد و از پاسخ‌های شاگردش چنان حیرت‌زده می شد که گفتمی شاخ کشیده است.

کریستینا تا آن وقت از ظلم و جنگ و شکنجه تصور دیگری داشت ولی بعد از قصه های حیرت‌آور توفیق تغییر عقیده داده بود و مردم دنیا را بسیار وحشی تر از آنچه گمان برده بود می دانست.

اغلب بعد از فراغت درس کریستینا به توفیق می گفت: بیا قدم بزنیم تا چشمت را به کنج و کنار این شهر باز تر کنم و خوبتر راه و رسم زندگی کردن در اینجا را یاد بگیری.

هر دو به بازارها و کوچه‌های دورافتاده شهر می برآمدند و کریستینا تماشایی ترین چیزها و جاهای شهر، از قبیل صومعه های قدیمی، خانه‌های رنگ و رو رفته شعرا، نویسندگان و هنرمندان نامدار چند صباح پیش را با بسط و تفصیل نشان توفیق می داد و دنیای تنگ و دلتنگ شاگردش را فراختر می کرد. در ضمن در فرصت‌های مناسبی، توفیق را به عنوان یک آدم مهم به دوستان و آشنایانش معرفی می کرد و می گفت که او

ناوقت شب بود. در بیرون باران های های می گریست و همه‌ی یک باد ناخوش از درون درخت‌ها به گوش می رسید. تا آمدن موتر سرویس بیست دقیقه دیگر باقی بود. توفیق دقایقی زیر چتر سمنتی ایستگاه صبر کرد ولی به زودی بی حوصله شد. دلش در چنگ و فشار پنجه آهنینی به سختی فشرده می شد و غمی بسیار تلخ در محفظه سینه اش پیچید. تصور کرد که به جز باران، وجه مشابهتش را با تمام دنیا از دست داده است. دکمه های یخنش را باز کرد و به راه افتاد.

متوقع بود که کریستینا جدی تر از آنچه نشان داد تحویلش می گرفت. گربه‌ها کی باشند که جای او را بگیرند! اگر از کابل کنده نمی شد این همه حقارت نمی کشید و در آنجا قدر و منزلتی داشت. یک زندانی سیاسی بود که مقامات بالا، هم مستنطق، هم پولیس و هم زندانبان‌ها از او حساب می بردند. از بس منزلت و اعتبار داشت بر دست‌ها و پاها و زبانش قفل انداخته بودند. حتی به خاطر ثقل شخصیتش او را در زندان انفرادی به اصطلاح «کوتاه قفلی» کرده بودند و بعد از ظهرها او را جدا از دیگر زندانی‌ها، آن هم برای یک ساعت، به هوای آزاد و آفتاب می کشیدند و چهارچشمه مراقبش بودند تا با هیچ کس، حتی با ایما و اشاره نیز تماس برقرار نکند.

چه لحظه‌های پر غرور و افتخار آفرینی! آن وقت به شیر شرز و با هیبتی می ماند که در قفس ته و بالا می رفت. چه بد کرد که فرار کرد و پناهنده چنین سرزمینی شد.

چه چهار سال حقارتباری! در این قاف و قلّه یخبندان دنیا پیوسته خود را قربانی دیوهای غیرمرئی یافته که با زهرخند زخم می زنند و با پنبه سر می برند. طی این مدت در قالب ماشین کوچک سازی جامعه جدید، بتدریج مراحل دور دراز شهروند شدن درجه چندم را طی کرده و روز تا روز یاد گرفته که به ارباب‌های جدید چگونه سلام کند و چطور بر طبق جدول آنها

نوکروار برود و بیاید. علی‌رغم این که ده کیلوگرام چاق تر شده ولی این ماشین کوچک سازی به قدری از بر و درازی شخصیتش زده که سرانجام خود را در خانه کریستینا موشکی یافته و نسبت به گربه‌های او رشک برده است. همین طور لقب نحس «کله سیاه!» داغ ننگ دیگری است که به او اجازه نمی دهد سرش را بالا بگیرد و بگوید که او هم آدم است و حق و حقوقی دارد.

باران شدت بیشتر می گیرد و از سر و پای توفیق آب سر می کند. در چنین وضعی اگر در کابل می بود حتماً در مسیر خانه دوست یا آشنایی قرار می داشت که دل می کرد دروازه شان را بزند و محترمانه پناه بگیرد. اما این کوچه‌ها و خانه‌ها چنان در نظرش سرد، بیروح و بیگانه می آیند که گویی از پارچه‌ها و کنده‌های یخ در انجماد قطب شمال ساخته شده اند.

ساعتی دیگر باران آرام می گیرد و ابرهای تناور، مهتاب عبوس پائیزی را به بازی می گیرند. از اعماق جنگلی که در حاشیه دست راست جاده لمیده بود ناله گوزن تیرخورده و بی نام و نشانی به گوش می رسد. توفیق می پندارد که گلوله، گرده خودش را شکافته و شاخ‌های پیچاپیچش در انبوه شاخچه‌ها گیر کرده است. به تقلا می افتد ولی کاری از پیش نمی برد. در عوض رشته خیال‌هایش پاره می شوند و توفیق باز به «جاده بزرگ شرقی» بر همان دراز چوکی کنار خیابان بر می گردد.

با خود می اندیشد، آیا یکی از گربه‌های لعنتی و چارگانه کریستینا خواهد مرد که او جانشینش شود؟ شاید نشاید. اما وای اگر خودش زودتر از یکی از رقبا بمیرد و نتواند گربه چهارم شود!





بازنده های ما میزید، از رفیقان ما میوزید!

کرد آوزنده: دستگیر نایل

حیات بود. تاریخ وفاتش هنوز معلوم نیست چند نمونه از سروده هایش را اینجا نقل می کنیم.

ای کباب جلوه ی شمع رخت، پروانه ها

روشن از نور فروع عارضت، کاشانه ها

بسکه مخمور نگاه نشه انگیز تو ام

مستی از من وام می گیرد، می و میخانه ها

جان من باز آء که اندر محفل عیش و طرب

بیتو لبریز است از خون جگر، پیمانها

نی همین آینه، حیرت پرور رویش بود

سینه چاک است از قفای کاکل او، شانه ها

داغ گشت آخر بهار رنگ گلجوش حنا

تا حنایی شد ز خون من، کف جانانه ها

یادی از شاعران و مشاهیر از یاد رفته!

یادی از شاعران از یاد رفته!

عبدالسلام اثمیم:

اثمیم از حضرات مجددیه و فرزند یوسف جان حضرت و از روحانیون سرشناس شهر کابل است. این خانواده ارادتمندان بیشماری در افغانستان دارند. اثمیم، در سخنوری زبان آتشین دارد و برخوردش با مردم، محترمانه و شاعر صوفی مشرب است. او، قریحه ای بلندی در هنر شاعری دارد و غزلیات آبداری هم سروده است. جزییات بیشتر در باره زندگی نامه اش داده نشده است، اما از سروده هایش به نظر می آید که کلامش پخته و آهنگین است و طبع بلندی دارد. تا سال ۱۳۶۰ خورشیدی در قید

از نسیم نوبهار کاکل اش، تا دم زخم

پر زجوش نکهت گل شد، فضای خانه ها

حقه ئ لعل لب گوهر فشان او « ائیم »

در سخن ریزد به خاک، اب رخ دردانه ها

ائیم در یک غزل خود نه که در چندین غزل خود مقام و جایگاه ابوالمعانی بیدل را ستوده و نسبت به او، ارادت و اخلاص خود را بیان کرده است. این هم نمونه ای از شعر او در وصف بیدل که از آثار او نام برده است:

به نوک خامه شد زلف سخن را شانه زن بیدل

مشام عاملی را کرده پر مشک خستتن بیدل

گلستان معانی های رنگین است، الفاظش

به دل پرورده بستانی ز رمز علم و فن، بیدل

تجلی زار انوار حقیقت گر کلامش شد

کلیم آسا ز « طور معرفت » گوید سخن، بیدل

« طلسم حیرتش » آیینه دار راز عرفان شد

« محیط اعظمش » دارد زگوهر، موجزن بیدل

ز رمز سر مضمون « نکات » خویشتن دارد

به خلوت خانه ء معنی هزاران انجمن، بیدل

سزد دیوان او گر مطلع الانوار فیض آید

چو خورشیدی است در ملک سخن، پرتو فگن بیدل

« ائیم » از بسکه شد دلداده ذوق سخن هایش

به هر مضمون، شیرین است همچون کوهکن بیدل

میرزاخداو ثاقب:

میرزا خدا داد ثاقب، فرزند الله داد خان در سال ۱۲۰۴ هجری قمری در گذر استالفی های استان بلخ دیده به دنیا کشوده است. ثاقب، علوم متداوله و زبان عربی را در محل دهکده خود نزد اساتید آن زمان فرا گرفت و سپس برای تحصیلات بیشتر عازم بخارا شده است. از آنجا که از نوجوانی به شعر و ادب علاقه فراوان داشت، در طی سال های تحصیل، با سخنوران آن روزگار بخارایی آشنایی حاصل کرد تا آنکه به دربار عبدالاحد خان امیر بخارا راه یافت و مورد احترام امیر قرار گرفت.

ثاقب در ابتدا میرزا و سپس تخلص « ثاقب » را به خود انتخاب نمود. طی این سال ها غزلیات و رباعی های زیبا و قصاید رنگینی سرود. مؤلف تذکره (پر طاووس) می نویسد که در شهر مزار شریف وقتی با استاد مولانا خسته بزم شعر و سخن آراسته می شد و شاعران و سخنورانی همچون سید صدیق گوهری، عبدالصمد جاهد، و عبدالاحد رقیم شرکت می کردند، مرحوم ثاقب نیز در آن بزم شعر حاضر می شد و با خواندن اشعار زیبای خود مجلس را رنگین تر می کرد. به خاطر دارم که روزی این شاعران یک غزل کلیم کاشانی را به مشاعره گذاشت که مطلع غزل چنین است:

نه همین می رود آن نو گل خندان از من

می کشد خار در این بادیه، دامان از من

بیت دوم این غزل که چنین است:

به من آمیزش او، الفت موج است و کنار

روز و شب با من و پیوسته گریزان از من

باز چشم تو سر غمزه و ناز است اینجا
 من ندانم که در این فتنه، چه راز است اینجا
 به خیال هوس کعبه کوی تو مرا
 جاده غم به نظر، راه حجاز است اینجا
 بندگانیم و به درگاه تو از بهر امید
 چشم بار کرم ای بنده نواز است اینجا
 چیست حال دل ثاقب به دم پنجه ی عشق
 صعوه ای هست که در چنگل باز است اینجا

سلسله معرفی شاعران گمنام، ادامه دارد.



مورد توجه قرار گرفت و همه به این وزن و قافیه غزل
 سرودند که غزل ثاقب، مورد توجه و پسند همه حاضران
 قرار گرفت. دریغا که ثاقب اشعار خود را جمع آوری
 نکرد تا چاپ شود. استاد مولانا خسته برخی از اشعار او
 را جمع آوری کرده بود، اما اقبال چاپ نیافت. میرزا ثاقب
 قصیده ای طولانی زیر عنوان (بانگ جبرائیل) دارد این
 شاعر بلند مرتبت و غزل سرا در سال ۱۳۵۹ قمری که
 مصادف به عید قربان بود چشم از جهان بست. اتفاقاً
 پیش از مرگ خود این رباعی را سروده بود:

بگذشت بهار و عید قربان آمد

روز خوش و وقت خوش بسامان آمد

هرکس به ره تو، گوسفندی گشته

ثاقب به ره تو خود بقربان آمد

این هم بیت هایی چند از غزل های ثاقب :

الهی رنگ الفت بخش، این وحشی غزالان را

به نقش لطف زینت ده، دل نازک خیالان را

به خورشید برین می نازد استغنا نمی دانم

کدامین سنگدل آیینه داد این مه مثالان را

ز بار ناز سنگین گشته چشم سرمه سای او

که می بخشد رسایی بعد ازین فریاد لالان را

شرر پرورده عشق کدامین لاله رخسارم

که می سوزم چو گل در آتش خود، قلب نالان را

نه ریزد « ثاقبا» هرگز نی کلک تو غیر از قند

به این شکر فشانی کن خجل، شیرین مقالان را

* * *

به کجای شب نویسم غزل شبانه ی خود

غزل شبانه ی خود سخن زمانه ی خود؟

به کدام گوشه باید، تن خسته را کشیدن

به کرانه ی کدامین، غم بیکرانه ی خود

سخنی به سینه دارم، نتوانمش سرودن

غم خود به سایه گویم، به صدف ترانه ی خود

چه حدیث تلخ باشد، چه غم بزرگ غربت

چه کنم که ره ندارم به درون خانه ی خود

دل من بهانه جوید که به سان ابر گیرید

لب من دروغ خنده، بکند بهانه ی خود

چه شکنجه ایست غربت، چه بلای سخت هجرت

که صلیب مرگ خود را بکشم به شانه ی خود

چه شگفت روزگاری که پرنده کوچ کرده

به هوا، به باد داده خس و خار و لانه ی خود

دل من به باغ سوزد به جوانه های سبزش

که به گوش باد گوید همه شب فسانه ی خود

ره آن پرنده روشن که پی شکوه پرواز

بگذاشت آب خود را بگذاشت دانه ی خود

ستا دسترگو بلا واخلم بیا دې سترگې ولې سرې دی

پام چې وار دې خطا نه شي ما منلي غرغړې دي

نازولې لایلا راشه! دمجنون گریوان ته گوره

داباران دملغلو که داوښکو فوارې دي

مخ دې بلې لمبې کاندې خوله دې گل شي بیا غونچه شي

ځکه ماته ډیرې گرانې دپتنګ بلبل نخرې دي

دارزو جو په باریري حوصلې وهي خنجکې

دامید په قافله کې شروع نوې نغارې دي

ستا د مینې خزانه بس زما ژوند ته بهانه ده

گوندي وخته مالیدلي په خپل سر خاورې ایرې دي

چې په ژرنده مې ځان وره کړو نو ایله مې وصال بیا موند

درنجو په نوم مې کړي ستا دسترگو نندارې دي

پس له ډیره لت او کوبه ستا له تلو قربانیرم

دنکریزو په جامه کې مې قربان دزړه قطرې دي

چې ارې ته مې سر ورکړو نو اور بل کې په خدا شوم

دبرومخ په رنگ ښکل کړي زلفې ما خورې ورې دي

مبارک دې شه سیلابه! دوصل استاځی راغی

دریبار سره دې کړي اشنا نوې مشورې دي

قصیده ای از حضرت سعدی (ع)

تو را ز دست اجل کی فرار خواهد بود
بسا امیر که آنجا اسیر خواهد شد

فرارگاه تو دارلقرار خواهد بود
بسا اسیر که فرمانگذار خواهد بود

اگر تو ملک جهان را به دست آوردی
بسا امام ریایی و پیشوای بزرگ

مباش غره که ناپایدار خواهد بود
که روز حشر و جزا شرمسار خواهد بود

به مال غره چه باشی که یک دو روزی بعد
چرا ز حال قیامت دمی نیندیشی

همه نصیبه ی میراث خوار خواهد بود
که حال بیخبران سخت زار خواهد بود

تو را به تخته تابوت درکشند از تخت
بهشت می طلبی، از گنه نه پرهیزی؟

گرت خزانه و لشکر هزار خواهد بود
بهشت منزل پرهیزگار خواهد بود

تو را به کنج لحد سالها بیاید خفت
گذر ز باطل و مردانه حق پرستی کن

تن تو طعمه ی هر مور و مار خواهد بود
ز حق پرستی بهتر چه کار خواهد بود؟

اگر تو در چمن روزگار همچو گلی
بساز چاره ی رفتن که رهروان رفتند

دمیده بر سر خاک تو خار خواهد بود
که سعدی از تو سخن یادگار خواهد بود

نیازمندی یاران نداردت سودی
به قطره قطره حرامت عذابت خواهد بود

مگر عمل که تو را باز یار خواهد بود
به ذره ذره حلالت شمار خواهد بود

بسا سوار که آنجا پیاده خواهد شد
بسا پیاده که آنجا سوار خواهد بود

شعر بلند در وصف شب یلدا

شد چو عالمگیر غفلت، جاهل و دانا یکی است
 خانه چون تاریک شد بینا و نابینا یکی است
 نیست مجنون را ز شور عشق پروای تمیز
 گردباد و محمل لیلی درین صحرا یکی است
 نیست تدبیر خرد را در جهان عشق کار
 ناخدا و تخته کشتی درین دریا یکی است
 زاخلاف ظرف، گوناگون نماید رنگ می
 ورنه در میخانه وحدت می حمرا یکی است
 ما نفس بیهوده می سوزیم در آه و فغان
 سرکشی و عجز پیش حسن بی پروا یکی است
 گوشه گیرانند پیش کوه اندیشان سبک
 ورنه شان کوه قاف و شوکت عنقا یکی است
 آه ما رعنا ترست از آه ماتم دیدگان
 آنچنان کز جمله شبها شب یلدا یکی است
 غافلان از کاهلی امروز و فردا کنند
 ورنه پیش خود حساب امروز با فردا یکی است
 نیست صدر و آستانی خانه آینه را
 خار و گل را جای در چشم و دل بینا یکی است
 اختلاف رنگ، گل را بر نیارد ز اتحاد
 با دو رنگی پیش یکرنگان گل رعنا یکی است
 شق کنند از تیغ صائب گر سر ما چون قلم
 سر نمی پیچیم از توحید، حرف ما یکی است

«یلدا» برگرفته از واژه سریانی به معنای زایش است. ابو
 ریحان بیرونی از این جشن با نام «میلاد اکبر» نام برده و
 منظور از آن را «میلاد خورشید» دانسته است. چله و
 جشن‌هایی که در این شب برگزار می‌شود، یک سنت
 باستانی است.

شب یلدا یا شب چله از ۵۰۰ سال پیش از میلاد شامل تقویم
 رسمی حوزه تمدنی ما شده است.

شب یلدا را شب میلاد خدای خورشید، عدالت، پیمان و
 جنگ هم می‌دانند. درباره آن دو روایت عمده رایج است.
 اول آنکه در این شب مهر، میترا یا آن چنان که در اوستا و
 نوشته‌های پادشاهان هخامنشی آمده، میتره (Mithra) به
 جهان بازمی‌گردد. او که از ایزدان باستانی هند و آریایی
 است ساعات روز را طولانی کرده و در نتیجه برتری خورشید
 پدیدار می‌شود.



MAHABBAT

December 2024

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



A view of Kabul

تصویری از شهر کابل